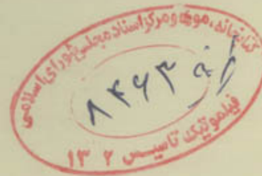


تحفه الرضویه منظوم

۱ در ۱۰ جزء با اضافات

محمد بن هبه ۱۳۰۴





نیة المؤمن خیر من عمله و لکل امرء ما نوی صدق الرسول الکریم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی رسوله محمد و آله
و اصحابه اجمعین اما بعد میگوید خادم السجادة الاحمدیة العمری
الفقیر محمد بن عبد الله اندخوی غفر الله عنه از عنایات نامتناهی
حضرت الهی و از عنایت حضرت امام الطریقه و برهان الحقیقه غوث
الاکرم المحترم صاحب البقاء الاکمل نائب سید البشر مولانا محمد عمر الفاروقی
رضی الله عنه بسند خلافت مشرف گشته بخدمت الفقرا اشتغال
داشتم از سرهند شریف از حضرت اهلی حضرت مولانا زاده ابو الخیر

عبد الله

عبد الله احمدی تحفه نوازش نامه بقطمیر باخویش رساله فرستاده بودند
تحفه ثانیه از حضرت اهلی با حقیر الخدمه رساله فرستاده بودند تحفه ثالث
از مدینه مطهره منوره علی صاحبها الصلوة و التحیة ارسال فرستاده
بودند عینا آن نفحات الرحمانیه حقیقت آن نثار اتبرکین خطبه
کتاب تحفة الرحمانیه کردم نفحات الرحمانیه مقتدا گشته تحفة الرحمانیه
مقتدی گشته بمضمون کل شیء یرجع الی اصله و شرف
منه بدء و الیه یعود مشرف گردد آمین یا رب العالمین
بسم الله الرحمن الرحیم نفحه اول الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی از فقیر ابو الخیر احمدی برادری طریقه ملا فقیر محمد اندخوی
بعافیت و استقامت بوده ملازم اذکار و مراقبات و ختمها
باشند و یک لحظه از او تغافل نباشند بیت یک چشم زدن
غافل از آن ماه نباشی شاید که نگاهی کند آگاه نباشی و بصفت افنا
و نیستی موصوف باشند و تواضع و انکسار لازم حال خود دارند

و اتباع شریعت و اعتقاد و اخلاص بجناب پیران کبار که اصل
وصول این راه است از دست ندهند و زبان را از سخن فضول و
چشم را از نظر فضول و دل را از خطرهٔ ماسوا پاک دارند
و دعا و ما را یاد دارند به دوستان طریقه جمیعاً همین نصیحت است
اوشان هم را و جمیع دوستان را توفیق آن عنایت کند مکتوب شما
هم از خط مولوی عبد الحق صاحب رسید الحمد لله علی العافیة
شنیدن شما همین است که ما در دهلی و سرهند اقامت داریم و
عزیمت طواف حرمین در دل است حق سبحانه نصیب کند والسلام
حسن ختام تم ٭ بسم الله الرحمن الرحیم نفحهٔ ثانیه الحمد لله
و سلام علی عباده الذین اصطفی از غلام عمر رضی الله عنه
ابو الخیر عبد الله احمدی به برادر طریقه ملا فقیر محمد آخوند خوی سلام و دعا
خوانند لله سبحانه المنة فقیر بعافیت است صحت و تندرستی آن
برادر از حق سبحانه میخواهد مدتیست که خط آن برادر نرسیده

و احوالات

و احوالات آنجا معلوم نشده به هر حال نسبت رابطه جناب حضرت غوث
الزمان خلیفة الرحمان رحمة الله علیه را از دست ندهند و بهر نوعیکه
رو بروی حضرت ایشان در یاد الهی بودند همچنان باشند بیت
تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود ٭ سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
حلقهٔ پیر مغانم ز ازل در گوش است ٭ بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
نفی و اثبات و تهلیل لسانی برای دفع خطرات و جلب برکات
حکم تریاق دارد بران مواظبت کنند و حال خود را و باطن
خود را بجا متوجه دارند و اگر حق سبحانه خواسته است ما هم
در آنجا خواهیم آمد و اگر خط فرستند احوال مفصل نویسند
و بجناب مولوی عبد الحق صاحب که وکیل ما اند بدست اوشان
بجا خواهند فرستاد و حبیب الله هم حال خود را نویسند که
چگونه است و باطنش بچه نوع است والسلام دین خط را
ماه شهر صفر سنه ۱۳۰۱ از دهلی خانقاه شریف تحریر یافت تمت تم

نوع ثالث بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی
عباده الذین اصطفی مکتوب محبت اسلوب در طریقه خادم اهل
حقیقه ملا فقیر محمد اخوند خوی که محبت و اخلاص بی مغز و دور از کار گندم
نمای جو فروش بطور او فرستاده بودند ازدست مخلص عزیز ایشان
بیگ رسید ای ملا فقیر کجا ما و کجا تحریر لفظ عجب دیوانگی اندر سر افتاد
وصل کو و اتصال کجا در کدام آئینه رو نماید او خلق را روی
نماید او این چند نفس باقی مانده عمر را باید که به متابعت آن سرور
صلی الله علیه و آله و سلم صرف کنیم و سوگوار بماتم هجران نشینیم
بیت چون نداری شادی از وصل یار خیز و بر خود ماتم هجران ببند و گریه
و نیازی برای دفع هول قبر و حشر ذخیره سازیم نظم در اندم که از
فعل پرسند و قول اولو العزم را دل بلرزد ز هول و پیران کبار
و صوفیان مبارک جناب حضرت مرشد عالی مقدار قدس سره را وسیله
مغفرت الهی کنیم بیت روز قیامت هر کسی در دست گیرد نامه

ما نیز حاضر میشوم تصویر جانان در بغل و باین رباعی دائم رطب اللسان
باشیم رباعی دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس صد واقعه در کمین بیامرز و
مپرس شرمنده شوم اگر بپرسی عملم ای اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس
دیگر مکتوب جناب سید ابراهیم شیخ کردستان مع هدیه جای نماز
رسید بشما سلام دارند و بحسن افندی هم و بمکتوب میر عالم
عارف مولوی عبد الله شیخ قندهار رسیدند احوال و بشارات
خود خیرهای عالی نوشته اند ظاهر میشود که مناسبتر به قطبیت
آن بلدها دارند بشما سلام نوشته اند و مکتوب شیخ حسام
الدین شیخ شام مع هدیه قماش حلب رسید طلب دعا از جمله
خادمان این آستانه نموده اند طالب ارجمندی حسن افندی
رزقه الله الصدق فی القول و العمل و الیقین مکتوب شما فرستاده
بوده و ما دور افتادگان را یاد نمود چونکه با درویشان مراعات
آداب گردد امیدوار باشد کسی باین طائفه در مقام ادب است حق

بتحاشی او را ضایع نخواهد کرد ان الحلال بین وان الحرام بین
وبینهما امور مشتبهات لا یعلمهن کثیر من الناس فمن اتقی
الشبهات استبرأ لدینه وعرضه ومن وقع فی الشبهات وقع
فی الحرام الا وان لکل ملک حمی الا وان حمی الله محارمه الا وان
فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله
الا وهی القلب وعابرای شما ان شاء الله تعالی خواهم کرد و
السلام علی من اتبع الهدی تحریر ۹ محرم الحرام سنه ۱۳۰۴
از مدینه منوره وبدانند سبب تصنیف تحفة الرحمانیه فقیر را از خواطر
احوال ظاهری وباطنی ملال آورده بود دیدم حضرت امام ربانی مجدد
الف ثانی رضی الله عنه بقرب سعادت خویش نشانده بتوجه خاصه بعنایت
عامه القائی نسبت شریف تصرف زینت وجادو شب روز متواتر فیضان
همچون باران بسما میبارید ازین عنایت احیا جدید بقدرت
کامله حضرت رب المجید حاصل گردید روی نیاز بدرگاه حضرت بی‌نیاز کرده التماس

التماس واستمداد از ارواح انبیا والمرسلین واز حضرات اکابر
اولیاء الله خواسته وبنیت امید بدم ام حضرت مجدد بحکم کرده نزوع
گردیم نظم را سبب آن شد که حضرت مولی زاده در نفحات
خویش منظوم کرده واز او استحسان کرده العاقل یکفی الاشارات
واز این مغمرات نظم فهمیده شد والله اعلم بالصواب

والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا

تحفة الرحمانیه از مظهر الملة والدین فقیر محمد اندخوی
رضی الله عنه

بسم الله الرحمن الرحیم

بو حدیث آن شاه کونین حمید را — قدیم لم یزل حی توانا خالق یکتا
هو الله احد الله الصمد اثبات خود کرده — بود او لم یلد فرموده واحد لحق الاشیا
و لم یولد بوصف خود حبیبش را خبر داده — منزه از ولد و بنات و لم یکن کفوا احد یکتا
محمد مصطفی را رحمة للعالمین فرموده — بگفت لولاک در شانش بود مقصود با شاه

سبحان الذی

سبحان الذی اسری زبیت الله الی المقدس — ز مقدس سوی تو سینا و او دنا گذشت آنجا
زمان هم مکان پس ماند قرب حق تعالی — مراد الله ظهور آمد محمد بود با الله
بقرب لی مع الله عاشق معشوق بود غیر — حبیب محب بود او گردید خلوت با کبری شاه
سلام رحمة الله ایها الرسول تو ای رحمة — خطاب هم سلام آمد محمد مصطفی از شاه
روایت کرد عبد الله ابن حضرت عباس — بنجم مر محمد را ال الله نصیب شاه
صحابی کالنجوم فرموده واجب اقتدا از ما — بروایت کرده اثبات شاه عبد الله کوه آن ماه
جناب حضرت اصحاب بحر نور پیغمبر — نزول وحی جبرائیل قرآن نهر ما زان شاه
شنیده از زبان مصطفی قرآن حق جمله — حدیث پاک را آن بشنیده راوی گشته اند از شاه
ازان تا شاهان همه قرآن حدیث حضرت احمد — عنایت شد اصحاب نبی بر ما ز فضل شاه
غبار نعل آنها گر رسد بالا ولیا از فضل — تفاخر میکنند بر غیر خود زان نعم از شاه
بود قرآن سعادت وقت ایام شریف از حق — احقیقت کند اثبات قرآن ناطق از شاه
نبی تا هر کدام آیت مخصوص از جبرئیل — شده وحی خداوند نازل اصحاب بس از فضل الله
بحمد الله محمد نقشبند مقتبس از او — نموده اتباع شخص سنت گرفت از شاه

بقول و فعل بگرفت اتباع حضرت محبوب
مجدد گشت عین حضرت [illegible] بفضل الله

جناب حضرت احمد توجه نسبت خاص
بقرب خود مشرف ساخت از لطف و کرم آن شاه

موجه بر فقیر کردید عرض حاجتم را دید
توجه سوی ذره آورید خورشید آن شاه

شدم مستغرق فیضش وجودم محو شد بالکل
رجوع هم داد او با اخص الخاص خود با ما

شب پنجشنبه شهر رجب بود آمین احسان
بجا مهمان شد و دست مجدد از عطا شاه

بنگر آنگه داده خاص احسان همه طلاب
نمودم عید و هم عروة الوثقی [illegible] همراه

ز فضل لطف کرم و تحفه روح حضرت احمد
رسانیدند روح پاکش از فقیر و [illegible]

خدای دو جهان با عطا هستی غنی [illegible] خلق
شیاء لله از جمالات مغلبان بی نوا

گدایم میکنم کدیه بباب حضرت [illegible]
از هم یار که شدم دو دار بهم پادشاه

فقر فخرم افتخار آورده نام شد فقیر
پادشاهان جهان نزد فقیر است گدا

عزت از تو لطف از تو بنده از تو یا کریم
از عنایت پایه عرش برین الاها

محو شد خادم بجاه لطف
زاری کان جو د

الست آورده
بفضلت مسکین جود عطا

تحفه

تحفه اختتام رباعیه حضرت مشکوة شریف التجا کردن فقیر
بدرگاه حضرت قاضی الحاجات و عید نمودن بسوی بیت [illegible]

حمد لله شکر خوانان روی بشاه آورده ام
اکبر یا اعظم [illegible] پناه آورده ام

بر جنانم نور وحدت بر زبانم حمد شکر
[illegible] وحدانیت ذات او آورده ام

احمد مختار ختم المرسلین رحمت لخلق
رحمة للعالمین ایمان بر او آورده ام

سوره سبع المثانی اعطا بر این ام
حضرت قرآن اعظم اقتدا آورده ام

مقتدا کردم کلامت [illegible] فضل
نور قرآن کریم را بشنوا آورده ام

مصطفی در مجلس پاک صحابه چون نجوم
وحی قلبی و از دست قرآن گوا آورده ام

هر کلام که بلا ثانی [illegible] وحی قلب
ان هو وحی یوحی ناطق شان او آورده ام

حضرت شیخین را رکن گشته ناطق اندر کتاب
حضرت صدیق و فاروق [illegible] شنوا آورده ام

حضرت عثمان ذی النورین علی مرتضی
راوی نطق رسول الله اقتدا آورده ام

عبد الرحمن زبیر طلحه راوی حدیث
مقتدا کردم بجود عزم براه آورده ام

بو عبیده سعد راوی از حدیث او خبر
او امین امت است بر حق گوا آورده ام

هم سعید هم حسین را وی کلام مصطفی | قرة العین حسنینم را گواه آورده ام
فاطمه زهرا روایت کرده از احمد رسول | نور چشم مصطفی را پیشوا آورده ام
با خدیجه جبرئیل آورد سلام از حق تعالی | چشم شفقت کشاده سوی بیکس آورده ام
عایشه صدیقه را وی مجتهد گشته بدین | بار دو داده به فضل شکر خدا آورده ام
شاه عباس حمزه راوی گشته از کرم | هر دو عم مصطفی را مقتدا آورده ام
بنت عبدالله ابن حضرت عباس هم | راوی صادق بود با تو گوا آورده ام
ابن فاروق بنت عبدالله راوی شد | عمار و ثابت ابی جهینه اقتدا آورده ام
عبدالله ابن عمر خالد عبدالله مسعود بوسعید | آن حذیفه بوذر و صحاب بقا آورده ام
ابو امامه ابن زید ثابت معاذ ابن جبل | مخبر صادق بلال را وی رشد آورده ام
بوهریره هم معاویه انس در حدیث | ثابت ابن زید سلمان رهنما آورده ام
جمله القرا بدر اوی شده از بهر حق | توبه کعب ابن مالک را گوا آورده ام
اهل بدر مقبول الله رسول فضل الله | جمله را وی از رسول مرا اقتدا آورده ام
هر صحابه که روایت از حدیث مصطفی | راوی گشته بهر حق شاها گوا آورده ام

آسمان

آسمان معرفت آن مجلس های رسول | کوکب دری مثال انجم هدا آورده ام
اقتدیتم اهتدیتم وارد آمد از رسول | اقتدا کردم بصدق شاها گوا آورده ام
از کرم قول و فعلم ظاهر باطن تمام | فاستقم امر آمده لطف شه با آورده ام
صد هزاران رحمت حق باد از فضل خدا | اعظم هم شافعی را مقتدا آورده ام
احمد مالک نموده جهد سعی خویش صرف | از برای اخذ علمش التجا آورده ام
از بخارا مسلم آمد آن محمد در سفر | ابن اسماعیل صدقش استوا آورده ام
حضرت مسلم و داود ترمذی جهد بلیغ | آن مجدد تنها بدرگاهت گواه آورده ام
جمع شد از فضل حق بر امت محمد کتاب | این کتاب بسته را با خود شاها آورده ام
بر فقیر بی‌نوا محض عطایی بد نهان | حضرت شکوه را بر خود گواه آورده ام
روز چهارشنبه جمادی الثانی بیست پنجم او | لطف پاک حق بفضلت التجا آورده ام
ختم کردم هدیه بردم نزد سلطان رسل | عروة الوثقی نمودم در برا آورده ام
عید کردم بهر شکر آب جوی بوستان | چون اتم هم را طلب رو براه آورده ام
جنت نبات شد این گلشن از فضل حق | انظر آثار آیه قرآن گواه آورده ام

فضل سبحان آنجا عبادت سنبر آب داران
هر دلی را لذت و ذوق صفا آورده ام

کرده استدلال از این مطلب آمد شتاب
دیده ایقان جمال حق گشا آورده ام

جنت عرفان خصوص الخاص با جاه حق
همچنین اولیا بر خود گواه آورده ام

واردان و عهدم از تخم رسیدین معرفت
حمد لله نعمت شکرش گواه آورده ام

یا اله العالمین یا خالق عرش عظیم
از کرم یا رب قبول عذر گناه آورده ام

عاجزم هم بینوا مفلس سیهم پر دوست
طالبان را شفیع این گناه آورده ام

مقتدا کردی فقیرت را طریق نقشبند
سنت احمد رسول الله بینوا آورده ام

ظاهر از این لطائف بر جمع نموده اقتدا
اقتدایش را قبول کن ای الٰه آورده ام

نقشبند شد مجبوب با سر خفی
نقشبند با محمد بینوا آورده ام

زینت دین کرد احمد آن مجدد رهنما
در الطفش گرفته در پناه آورده ام

آن محمد معصوم عبدالله شیخ بوسعید
حضرت احمد سعید بر خود گواه آورده ام

شیخ مولانا عمر ناطق بحق چون عمر
سیدم بهر امید فضیلت گواه آورده ام

خوان لطفت برکنده آمده اند مجمع غنیمت
منعم محسن توی بر در دعا آورده ام

کرده

کرده ام تکلیف از من این مجاز آمد ظهور
در حقیقت وا ربنا الٰهی آورده ام

انبساط ظاهر باطن ز تو ای پادشاه
ظاهر باطن توئی لطف پناه آورده ام

هر که آمد بهر امید ز تو میخواهد عطا
مالک الملک پادشاه الٰهی آورده ام

خواجه فولادیک فقیری خانقاه احمدی
قرض کردم یا الٰهی لطف خواه آورده ام

بحر بخشایش کنم در ظاهر باطن تو شاه
از کرم رحم عاجزم بر راه آورده ام

حاصل عمرم چه جبار است
خاوهم آورد بر دوست

نیستی حاجت
عذر گناه آورده ام

تحفه نعت حضرت رسول اکرم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم

حمد تو گویم توئی ستار غفار شکور
غافر الذنب ساتر العیب مالک رب غفور

رحمت حق است احمد صاحب خلق عظیم
قاب قوسین سبحان الذی عبده اشکور

شد نزول جبرائیل قرآن آورید از طرف حق
خواند طٰه و یٰس اسم یا حبیب صبور

حضرت قرآن اعظم معجزات خاص او
کرد اثبات رسالت شاهد اوست غفور

در سما شق القمر کرد آنده بایک اصبعین
اقترب خوان ز قرآن جمله کو سطور

در قدوم او براق اظهار عجز انکسار
تا که در محشر سوار آید رود نزد غفور

مسجد اقصی امامت کرد با جمع رسل
بر گذشت از عرش اعظم از مکان آن کان نور

بر دو قرب حضرتش آنجا که بد مقصود حق
می‌رسید او بسلام رحمة الله از غفور

در حرم آمد آن سلطان فخر المرسلین
کرد تبلیغ سلام او را حجر استاده دور

استیکر ده جبل در پای او کرده سجود
داد خود را منیمو از عجز با آن کان نور

در شب هجرت بغار آورده خلوت با خدا
پرده در ش عنکبوت دربان کبوتر با فتور

حضرت صدیق اکبر یار غار از امر هو
ثانی اثنین اذ هما فی الغار میگوید شکور

آن عمر عثمان حیدر عبد الرحمان زبیر
طلحه سعد هم سعید بو عبیده بو غیور

فاطمه زهرا خدیجه عایشه بیت الرسول
حمزه عباس آن شهزاده نورین نور

نام جمله حضرت همه اصحاب پیغمبر نجوم
هادی مهدی تمامی گشته مستغرق بنور

اقتدا تیم فرض کرده آن بهاء الدین امام
اقتدا بر سنتش کرد نقشبند کردید نور

شد عیان نسبت پیغمبر آن مرسلان
بر قد پاک محمد فضل احسان از غفور

معتقد کان عطا شیخ عمر تائب بحق
این حقیر غرق عصیان غوطه خورده در قصور

باوجو

باوجود جمله تقصیرات کردم رو براه
خویش را اندر ختم چون کلب با آن کان نور

اقتضای کان بتغییر نجس مثلش کند
گشت تبدیل صفات ظاهر و باطن کرد نور

بر سر مسند قرارم داد الطاف اله
شد عیان فضل حق غفران عفو مظهور

از توجه شد صفا آئینه قلبم زبیر
شد مرا انشراح ساخت فمن انشرح صدور

همت مرشد رفیق صدق میارد خلاص
میشود قلبت بجا انفتح کرد در نور

گر بجوا عجز از مرادی عاملان نفع
پای تا سر مو بمو مستغرق انوار نور

مدح نفسم نیست التحدیث نعم فرض وجوب
شکر محمد حسن زبان تصدیق قلبم بی شکور

کبریایی غوثی است باشد غنی العالمین
آمدم محتاج مفلس کرد مارا غرق نور

ظاهر آمد امر حق الله لنوره من یشاء
هادی نور هست نمو و بکشود بر من عجب شکور

لنگ باشیب ظاهر گفتن نمیاید تمام
معتقد صدق بیت باطن مظهر انوار نور

کامل ایمان هست اسلامش قوی عاشق بحق
حامی دین ذاکر ذکر صالح مرد غیور

نیست لنگ در صو لیکن چگوییم همتش
در همه راسخ عقیده قول فعلش بی فتور

اتباع سنت خیر الانام هست هر عمل
عامل شرع شریف فضل خدا آرد ظهور

در کتاب الله شنیده ملک الحی سلم حق / امتثال الامر سازد در توکل نی قصور

انفقوا الست شنیده مامور آمده در جود / مزرع الدنیا زراعت می‌کند عبد الشکور

هرچه از بهر حق انفاق سازد خالصا / محض طاعت جد و جهد بس تا زمانی نفخ صور

زاد عقبی کرده بگذارد ذخیره نزد حق / حاصل آن در حشر ظاهر شود و یوم النشور

حق تعالی را عطاش غیر محدود و در این / التماس کرده طلب آید عنایات از غفور

یا الهی حرمت لطف عطا و فضل خویش / ملتجی ما هر دو معیوبان تو ای حی غفور

خادم عاجز بعجز بس / معترف گردیده می‌آید

مقصد صدق قرب حاجت / بخش یا رب الغفور

تحفه ختم شریف حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

یا رسول الله کن ختم عنایت سوی من / یا حبیب الله کرم فرما بطرف کوی من

آفتاب خاص حق هر جمله عالم ظل تو / ذره مانندم عطای نور کن با سوی من

بهتر زیستی بین اهل رسل خاتم پیغمبران / چون کواکب نور گیرم نور افشان سوی من

کالنجوم گردید اصحاب سعادت در حضور / مقتدی گشتم ز لطفت همچنان کن سوی من

وارث

وارث کامل بهاء الدین محمد نقشبند / او امام الطریقت پس نوا کن سوی من

الف ثانی نور احمد منتشر شد همچو بدر / انجم گشتم از هدایت نور بخشا سوی من

نسل فاروق است چون احمد شیخ عمر / ناطق حق است گویا کن بحق یا سوی من

بر سر ریعان نشاند از کرم آن پادشاه / زهره دیوان غالب شده کن باید سوی من

نور عدل است هم بگرفت از فضل کریم / طالبان از شرق و غرب بحر نمایت سوی من

از کجا را معدن حلم حیا شیخ عزیز / نام عبد القادر است آورد خدا با سوی من

معدن تقوی است آن صاحب کرم از بهر حق / نعمت عظمی بود آمد عطا با سوی من

با دل است او هم دنیا تارک عز شرف / همچو ابراهیم ادهم بانوا شد سوی من

تخت عزت داد پس مشرف شد ز فضل / نسبت خاص محمد شد عطا از سوی من

گلستان آراسته از همت آمد ز حق / ختم پاک مصطفی را عوض خود شد سوی من

در میان بسته کمر صدیق مثال ابدال و جود / زر نسیم چون خاک ره افشانده شد پاکیزه‌تر

عالمان فاضلان اشراف از نسل رسول / طالبان مست مستغرق فی گفتگوی من

کرده تعطیل عالمان و ذهن برای اخذ فیض / همچو باران سحاب فیض خدا آمد سوی من

از کمال فروتنی قاضیخان نامم خواند صحیح
آمده خلع نعل از پاک شد سوی حرم

همچو رضوان تا شد محمد باغبان بوستان
برگ شد ده باب راهی اطراف با بوی من

بو ز مطبخ از زاهد طباخ حب زر ریز نخ
گرد خارج جان خود را بر نموده از بوی من

کاتب مظهر عصام الدین بخدمت جان سپار
احمد عبد الله روزی رسان شد سوی من

یا رسول محترم این ختم پاکت کن قبول
هدیه کردم از عنایت همنامکن سوی من

خدمت طلاب خالص زنی رضا و رد مسید
خلعت خاصان عطا کن شد جا از سوی من

خوانده فضلت آیت قرآن یا رحمة للعالمین
حسن شفقت برگ شد نور خدا با تحفه

تا شد محمد زینت کلها نموده بهر حق
دیده دل برگ شد یا مصطفی با بوی من

قاضی خان خواند صحیح از نزد آخوند خان بصدق
نور خاص لفظ پاکت تا ما با سوی من

رئیس خادم آستان
حضرت ختم الرسل

وین بنای این سعادت
شد عطا با سوی من

تحفه حمد شکرانه بحضرت حق سبحانه و تعالی از برای تحدیث نعمت ظاهری و باطنی بر فقیر با عنایت خویش بعد از تعلیم کردن دائره

صغری بفضائل تب کمالات اکتساب کاتب ثالث مظهر حق و کاتب اول تحفة الرحمانیة عصام الدین خواجه و قاضی خان و محمد امین و عابد خان و تاش محمد و غیرهم اللهم ارزقنا الاستقامة بطریقة الرافتیة المرفتیة

ثنا و حمد میگویم ز فضلت کن قبول این ما
نه حادث هر چه شد هر بالا لایقت یا شاه

ز انوار قدم پیدا شدین مصنوع تو ای صانع
با همه اصفات تو طلا لا آئینه با شاه

مثال سایه ایم تابع خورشید میگردم
گهی چون مد ظل باشیم گهی قبضا پیر خاه

بسان ماه گردش میسر ایام شب و روز
محاق میکند کاهی کهی بدر تمام کن آن شاه

بکهف جسم خود کرده رقود نفس کلیم باسط
تقلب میکند با یمین هم شمال شاه

قلوبم همچو بر ریشه در فلات از قدرت پاکیش
تصرف میکند هر لحظه تا از چه بکرا آرد شاه

فنا را میکند ظاهر فنا هالک و ذات
وجود از لطف خود کند اثبات الا الله

همه ذرات عالم در معیت اینما کنتم
معک بودن بدانا ندبرو بامر شد آگاه

ز سر اقربیت عقل محروم کن زمن تقصیر
بو سر خفی نور قدم آید لنور الله

طریقی خاص وضع آورده اسباب حصول او | بهره واعدان مخصوص ها در نمی‌آید و
صراط مستقیم راه هدایت نایب احمد | عجب صعب است بر سالک خطاب فاستقم ازو
طریق بس بعید است همین از بار او | زجبر قدر انواع ضلالات می‌شود کم ازو
ره سنت گرفتن می‌شکست خبر مرشد کامل | وجود حس همین سنت صراط مستقیم کو
علم نجم هدایت بود همین آمد محمد را | محمد همین راه حق وصول حضرت الله
ز فوج طالبان حق شده محرم بطوف ما | ز بهر کعبه مقصد صفا مروه کوی ما
عصام الدین و قاضیجان محمد عابد حسینی | امین ختم ما محمد سعی کرده بسوی عابد فته
نموده حلق ذبح نفس خود بهر فدای حق | محمد عابدم را قدرت موجود از دنیا
به پای حضرت ابراهیم از همت کمر بسته | نمود قربان بر راه حق کند حاصل رضاء الله
ز خدمت خادم از تو | انتظار مغفرت دارد
بجا رحمت حق جو مخلص | آمد محض فضل الله

تحفه ختم حضرت صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه

ابتدا کردم به بسم الله الرحمن الرحیم | مالک است رازق است خالق عرش العظیم

احمد

احمد مختار رحمت آمده بر عالمین | کرده احسان عنایت نور قرآن العظیم
خلعت صدیقیت را حضرت شاه مجید | قامت صدیق اکبر را عطا کرد آن کریم
نسبت صدیق اکبر فخر بهاء الدین امام | زینت آورده مجدد احمد از لطف رحیم
نسبت احمد مجدد سنت جامع رسول | هر کسی سازد تمسک او شود عبد العظیم
حلقه نقشبند همین سنت صحبت اصحاب را | نور حق ساطع شود در باطن از فضل رحیم
عادت خاصان حق در حلقه طلاب خود | جمع می‌سازند مطلب منند از رب الرحیم
مجتمع کرده بحلقه ختم قرآن شریف | ظاهر باطن ز فیض خاص حق فوز العظیم
کاملین اولیاء الله مثال آفتاب | طالبان چون ذره‌ها خواهان ز نور رحیم
بیت ختم از جمادی الثانی آن صدیق را | وصل نام با حق تعالی جنت اعلا مقیم
بار روان او شده چون کلب اصحاب عقول | نور توفیق رهنما شد بر در دار النعیم
خلعت سعادت خدمت بر این مسکین عطا | حله جنت بود این خدمت از شاه عظیم
شکر صد از خداوندم ز فضل عام لطف | خادم صدیق کرد بخشید احسان قدیم
یا الهی حرمت فخر الرسل اکرم ضعیف | هر کسی در جمع خادم ببخشش کن مقیم

هادی جهد نما این طالبان را بهر خلق — عزت سبک محمد و طاهر آید یا رحیم

هر صغیر هر کبیر ام و زوار این بارگاه — گردد تشریف ده بشارت از حرم بسوی نعیم

خاک عنبر بوی شد امطار فیض از ارکان — طاهر این اطهر یافت جون بحر عظیم

جون صدف پرورش شد طالب از سعد و خورشید — خارج آید روز حشر نور قلب از زر جسیم

نعمت طالب حضرت سلطان سعید بهر امید — در کمر بزم همت ساز مقبول یا کریم

خادم روی نیاز خویش — آور کن امید

سنت اهل تحقیق — وارد آمد فاستقم

تحفه ختم حضرت فاروق الاعظم رضی الله تعالی عنه

حمد لله از عنایت خداوند جلیل — تاج توفیق بر سرم الهام حق قول ثقیل

روح را او اردت بشیر ظاهر در همین — انظر آثار اطهر را این بی مثیل

بوستان هم جون ارم آراسته بهر عباد — فادخلوها خالدین امر بیت فرمان جلیل

امر تو انظر بود فرض سنت را بی خلاف — ظاهر انظر بکل باطن گشاده باب سبیل

معدن علم عمل و کریما عدل یار دوم — آن عمر زینت ده حسن خلافت اجمیل

حضرت

حضرت شیخ معظم خادم بیت الحرم — جمله میگویند مردم نزد حق قدرش جلیل

فیض خاص حضرت فاروق آمد جلوه گر — هر که را این مصحفات جون بوستان خلیل

از زمان تیسیر شد باطنم اکرام ضعیف — جمله اهل سعادت دو اهل فیض جلیل

هر کتاب تشریف فرمو کرده ام از کرم — صاحب ختم شریف سلطان عادل عدیل

از مسلمانان خاصا عاشقان مصطفی — گرده بند همت حاضر شدند زاهد جلیل

با اهل خیر داخل جنت شدیم از فضل لطف — انبیا صالحین جنت و نیات مانند مثیل

حرمت فاروق اعظم خلعت غفران عطا — هر که آمد مغفرت فرما تو ای شاه جلیل

خادم درگاه احمد — نقشبند القادری

نعمت خاص است احمد — جز این مسکین علیل

تحفه ختم شریف حضرت ذی النورین رضی الله تعالی عنه

حمد گویم یا دستها خالقا یا مستعان — بر زبان اقرار وحدت کرده تصدیق بر جان

احمد مرسل شد محبوب از جمیع رسل — افضل جمع کتب قرآن اعظم بی گمان

جامع قرآن نموده حضرت عثمان علم — صاحب حلم حیا جود سخا ابو عثمان

او ست فی النورین تزویج دو نور العین را / معدن علم و عمل زینت فزا نور حسن عیان

حضرت سر حبیب شهور شهر الله بخلق / هم ازهم گوینده بهر ختم ذنب استان

مصطفی پیغمبری خلیفه اولیا خاص حق / از حلال طیب اسباب کرده با همه جنبان

صرف ساز هم بهر جمعیت رضاء الله حصول / ختم قرآن مجید حاصل کنند نور عیان

هدیه بفرستیم بروح پاک عثمان حلیم / حرمت عثمان ذی النورین قبول کن مستعان

یا اله العالمین یا رب تا جرم گناه / اختفا کرد و همه ظلمت کنی نورت عیان

در حیا علم عثمان را نور اندر حس کرده / از حیا ما را نصیب خاص کن یا مستعان

اتباع کامل بود و آینده متبوع جمله / لطف تو کامل نگر دانکه چه آید عیان

ذره باد عنایت از فضل لطف او رزد / میر ما مقصد قصه اگر آید عیان

طالبانه با او سیر جویا بقصد راه وصول / بدرقه بفرست هادی ما عثمان را بجان

او نجوم اهتدا من مقتدی گشتم باو / الله اکرم بغمان عاجزم هم ناتوان

وست برمن زده طالبان صدق خلوص / حق ملطفت تکیه دم عجز خود کردم عیان

ذره مستور بود و عالم اکبر خفی / ظاهر باطن بعلمت طایا هست برمن نهان

بیت

زینت قدر شان تو پوشانم عمل لیل النهار / خالق اللیل النهار بادشاه حکمران

روسیاهیست هم شرمنده از اعمال خویش / در بکار رحمت اند ختم یا مستعان

انتظار مغفرت اند یا صاحب کرم / خلعت غفران عطا کن جنت و الا مکان

طالبانت را شفیع / او کرده ام یا بادشاه

این شرف از فضل و جود / خادمان کرده عیان

تحفه ختم شریف حضرت مرتضی کرم الله وجهه رضی الله عنه

بسم الله بکنیم ثنا حمد آن رحمان / رحیم رب قادر حی توانا خالق سبحان

محمد مصطفی مبعوث شد بر جمله عالم / نزول جبرئیل وحی آمد خلعت جان

مبارک ماه صوم شهر الذی قرآن رحمت آمد / تراویح سنت فخر الانام خلعت غفران

شب هفدهم ماه مبارک آن تمهید حق / علی شیر خدا و اهل شده با حضرت سلطان

جناب شیخ اعظم آن فقیر حضرت احمد / شده اتمام قرآن ختم اول افضل احسان

برای هدیه هم ارواح این عمره بست احرام / ره میقات میگویند لبیک تو ای سبحان

شب مقصدت انور گشته از تسبیح از تهلیل / جناب شیر حق امداد و جان نمودی جان

شده نور علی چون ماه مانی چون کواکبها   جناب قطب اعظم طالب الباس چهلتان میدان
همه حجر امدر زبانها در حق و در کفتن تسبیح   قمر لبیک کوکن یا نور مشتبا چون باران
مراکب مست کشته برق میزد آتش تیز   زمین لبیک میگوید ملایم کشته با نور جان
زبانم بسته در دل خون کشته نیز و کعبه مقصود   مثال اختر شبها برهنه کتفها عریان
چو پیغمبر بود کعبه چو احرامی بس بستیم آمد   بکرد نور پیغمبر دوان کشتیم با فرمان
چو شمس انوار نور کعبه طواف کشته در باطن   مثال ماه اگر دیدم اکتساب نور او در جان
صدا کامل التزام آورده شد با ملتزم از صدق   مقام آن خلیل الله ماخوذ است از قرآن
ادا کردیم دو رکعت مصلا کشته با ما   مرا فرض است امر حق بخوان آیات قرآن
دو کف بکشاده با درحق ای خالق یکتا   تویی غفار هم ستار برای بخشش عصیان
صفا و مروه سنت سعی و حب و منت و صل و حا   صفای باطنی بخشا ز نورت حضرت سبحان
بمروه اختتام آورده حلق آورده نیم سنت   گناه جمله اخلاص مفوض با تو ای رحمان
نمودم غسل سنت اقتدا کردم به پیغمبر   به تطهیر بطون محتاج تطهیرم نما سبحان
مرا تطهیر ظاهر فرض کردیده بحکم شرع   ندارم قدرت باطن تویی قادر منم نادان

ز عریان

ز عریانم مرا حاجت لباس ستر عورت را   بپوشان خلعت رحمت رسیدیم بر در عریان
همیشه با و بیر محتاج آمد بر در لطفت   لباس مغفرت بخشا امید داریم از غفران
فقیرت مقتدا کشته تمام مقتدی همراه   غنی عالمین هستی مبرا از همه نقصان
سرا با جمله نقصان آنکه با عجز ما معلوم   عطای نور سازی باطنم را حضرت رحمان
تو خلق آورده عرش مجید ز قدرت پاک   قلوب مستقر عرش است خاص حضرت رحمان
عنایت خود نمودی محض لطف خود بیعت   ز توفیق تو شکر این نعم خواهم مکن جان
تمسک با شریعت چنگ در سنت هم با زور ب   نمودی خادم سنت بفضل لطف خود سبحان

تحفه ختم حضرت شهزاده کونین
و قرة العینین رضی الله عنهما

حمد بحد ایلارم ای خالق رحمان تمیز   وحدتنگه کامل شبهه یوقدر بیر سن سلطان تمیز
حضرت احمد رسول الله پیغمبر بحق   صدق قلب اقرار ایتدک اول رسولدر تنگری اکا ایمانیمیز
جبرئیل وحی شریف قرآن کیتوردی احمده   جاندن انی اول کلام الله دیر تنگری قرآنیمیز
اقتدا قرآنه قیلدیم مصطفی امری الیه   سنت پیغمبر ایمان ایدی بود و ایقانیمیز

مصطفی قیلدی وصیت جمله اصحابنه … اهل بیتیم ایله قرآن بول ایکی رهنمانه

حضرت قرآن ایله انکلا تمسک بعد من … اهل بیتیمغه رعایت قیلدیلار سلطانمیز

اهل بیت نینک زبده سی دور ایکی شهزاده کریم … اول حسن برله حسین دور قوة ایمانمیز

اهل سنت کا ایکی شهزاده مانند رسول … رهنمین منکلمین دیب ایردی اول سلطانمیز

ایکی سی بولدی مسرت دنمیز غم یا کریم … حضرت سید حسن برلان حسین دین جانمیز

قرة العین فقیر و اول ایکی شهزاده لار … حب یار اهل اکان بولابیکی ور ایقانمیز

فاطمه زهرا سیودی اول ایکی آزاده نی … منبر اوستیغه آلیب یاردی انی سلطانمیز

دو طرفکا اولتوروب پیغمبر شیرین کلام … قیلدی معلوم غرتین تصدیق قیلور ایمانمیز

نور چشم اهل دین بولدی فقیر کا عشق دین … جسمیم کوره جان اولوب قوة بولور ایمانمیز

قدر بیلماغه کشف صریح لازم ایرور … بانیم بولدی جلا حقده و بیز نیک عرفانیمیز

یا الهی عاجزم کیلدیم سنینک درگاهینکا … اول ایکی شهزاده کا بخش ایله بول عصیانمیز

عروة الوثقی تیکتوردم یا آله العالمین … شاه ایکی اول سبزه قیلغیل قبول ایمانمیز

شاعر نینک غاوی بولور دایمی در اهل یقین … داخل شعر الیم ای مؤمنین اخوانمیز

نخله

نخله سینکر بول فقیر حب اهل بیت قیلور دیکار … ایلادی الهام اوقی نخل یوق تیمنانه

شعر ایله حکمت نی فهم ایلا معارف بول ایرور … جمله اهل الله کا جریان حکمت رحمانیمیز

عاجز زار نزارم بولغه کیردیم یا رحیم … ایکی نور مصطفی نی یادی قیل سلطانمیز

فانی دنیا ابحره حب جسم جانیمکا عبادات … شوق لاری کی روحیمه جوان لاله ریحانمیز

جنت دنیا بولور ابو آسنی تسلیم جان … نور خاصیکا مشرف جنت عرفانیمیز

هر زمان هر لحظه دو حیدین کیلور عز و شرف … وصل ایله روحیم روحیکا ای سلطانمیز

حلقه طلاب مستغرق همت نوری دین … نور خالی ایلار جلا قوة بولور ایمانمیز

ختم قرآن شریف قیلدیم هدیه روحیکا … سیز قبول قیل فضل ایله ای حامی ایمانمیز

کلب حق حضرتینکغه التجا ایلار مدام … حضرتیکا قدر معلوم بولای دور ایقانمیز

بو فقیر لار جانبیدین رحم قیل ای پادشاه … مصطفی نی نور چشمی نبیرلار منیک ایمانمیز

هر صغیر هر کبیر دوست طلب قیلدی روز … معدن نور اول ایکی شاه نور قیلور جانمیز

هر کیمی بخشالینی قدر بیلا لایق عنایت … کو شو ادعیه سیز بولادر بیز نیک عرفانمیز

فاطمه مادر علی و اول محمد جد پاک … بول ایکی عالی نسب دورلار بیزنیم ایمانمیز

لو ز توفیق عنایت آخذ بنا صیه   وصل عیشی ازان یابی فیض عطار همینه

خادم درگه عزت رسول   شرف دنیا و دین

حرمت بیت آل رسول اکمل   از قبیل ایمانیه

تحفهٔ آل عبا رضی الله تعالی عنهم

به بسم الله بکن نام مجید خالق اعظم   ز لطف و فضل ایمان کرد جان اکرم الاکرم

رسول الله احمد را رحیم رحمت خاص   بعالم کرد ارسال و غرق رحمت این عالم

بقرآن مجید اظهار معجز کرد از رحمان   بوصف با ادب ناطق بخلق و لطف او اعظم

جناب حضرت احمد ز تزویج شریف خویش   جلوس آورده بود آمد علی نزد رسول اکرم

حسن با هم حسین آمد بقرب حضرت مختار   جناب فاطمه زهرا رسید با حضرت اعظم

گلیمی بود در تحت رسول مفروش در خانه   علی فاطمه سیدین نور حسنین با هم

بپیچانید پیغمبر گلیم حضرت خویش   دعا کرد آن رسول الله اهل بیت را آن دم

خداوندا تویی عالم ز دین جنس تطهیر کن اینها   بود آل عبا تطهیر کن یا خالق عالم

محمد با علی زهرا حسن سید حسین ایمان   هم آل عبا هستند طاهر هم مطهر هم

خدیجه

خدیجه جده سبطین ام المؤمنین آنجاه   از ایشان مؤمنین حضرت همیشه هر نفس هر دم

زبعد حضرت او عایشه صدیقه شد تزویج   که او دختر صدیق دین پیغمبر بود محرم

شد عالم حقیقت با رسول گشته محبوب او   بگفت کلمه‌ئی یا حمیرا مصطفی آن دم

بمتبوع عین کردن اتباع او کرم یا شاه   بحق حضرت احمد علی یا خالق الاکرم

بحق فاطمه سید حسن هم حسین از تو   طلب خواه آمدم یا رب عنایت کن بمن هر دم

خدیجه محرم حضرت شفیع آورده میگویم   غلام زاده سیدم عطا کن نعمت اعظم

به عائشه ببخشا جمله تقصیرات من یا رب   که تطهیر آل البیت بر حسن مسلمان هر دم

برای لطف احسان امیدواران آمده   رسانید بر در شاهان عطا خواهان تو ای اعظم

ضعیف مفلسان عاجز زنگ سیاه خویش   غنی عالمین بی نیاز خالق الاعظم

ز بوی بیت ظهور آید عبودیت شود اظهار   عطا او و عنایت محض باشد نعمت اعظم

ز توفیق عنایت خادم   خود را معرفت بخت

ز خدمت پایه عرش   بیابان خلق شد اعظم

تحفهٔ ختم حضرت سیدنا عبدالله ابن عباس رضی الله تعالی عنهما

حمد پاک از زبان تصدیق و حمد بر جنان | نعمت محمد صدق و حرمت از تو بیاید عیان

احمد مختار ختم هر رسلین رحمت خلق | حضرت قرآن اعظم معجزات او بدان

هر زمان جبرئیل وحی حضرت رب الجلیل | نور پیغمبر ز نور وحی همچو شمس قران

مصطفی نور آفتاب و کوکب دری صحب | چون قمر اصحاب از شمس النبوة عیان

هر یکی نجم هدایت گشت از نور رسول | حضرت قرآن حدیث از اصحاب پیغمبر عیان

حضرت عبد الله ابن حضرت عباس شاه | حضرت جبرائیل دو بار دیده او در عیان

دوم آب صد بار … رسول | مظهر لطف محمد کرد فضل مستعان

شاه عبد الله نجیح از حب جلیل ثلاث | وقت صبح نور عنایت ریخت ظاهر عیان

هم برای این بینوا اظهار لطف الطاف رسول | از حدیث آورد خبر تعلیم کرد بر ناتوان

آیت تفسیر گردید مستغرق لطفش نمود | ذره وار از آفتاب لطف او گشتم نهان

کوه کوه باشد حساب عنایت پیر کاه | آمد آن با عنایت از عطای مستعان

خاک تیره از بهار فیض و گشته حیات | شوره زار هم به تفضل حسن و همچون گلستان

یک فقیر بینوا بودم ز لطف … | کنز لاغنی عطا فرمود سلطان جهان

نور

نور شرع انوار سنت تا بیز نور بخش | ظلمت محض بدعت خادم نور حق آمد عیان

تحفه مدح صحبت شریف وقت مبایعت جامع کمالات صوری والمعنوی
کاتب تحفة الرحمانیة عصام الدین خواجه اللهم افاض علینا
من کمالاته وفیوضاته وبرکاته
آمین یا رب العالمین

بشنوید از من ثنای مدح شیخ الکاملین | مظهر اللطف بود عارف رب العالمین

روز شنبه قطب اعظم و رحمن تشریف ساخت | همه طلاب صحبت گلستان گشت نشین

انظروا آثاره ناطق قرآن مجید | کیف یحیی الارض احیا القلوب با … حنین

اقتدا قرآن اعظم کرده سوی بوستان | ظاهر و باطن جاری کند تفویض آن امین

مشرب پاکش خلیل الله صفت تسلیم حق | اسلم اسلمت لرب العالمین گفت آن امین

وارث احمد رسول الله است تفویض کار | وافوض امری الی الله با آل العارفین

خادم بیت المعظم رهنمای خاص عام | خدمت سنت بتابید شریعت محکمین

میکند ترویج سنت‌ها و هم بدعت بود | تابع پیغمبرست این بنیت قرای اهل دین

او جلیل القدر چون خورشید در وقت ضحی   نور باطن از حقیقت میشود احیای دین

نور دریا جوید ار کوکب مثال اند طالبان   هر کدام طالب حسن ره هدایت نجم الدین

عزت او داد حق بیت از خدا گشته عزیز   عز حق از شیخ حق ظاهر شد از حق الیقین

مظهر سینه کنج حسنیم باطن آن کسی   نور پاک شیخ را دانند او عین الیقین

آفتاب آسمان معرفت عارف بحق   ذره وار اهل سعادت غرق نور حسن عین این

نسل خفاشند ظاهر بین کجا طاقت باو   زینت قسمت غیر حرمان از کمال شمس الدین

چون سگان عو عو کنند او نور مهتاب چو بدر   فطرة الله این قضا تقدیر رب العالمین

اهل سعد چون خود در بحر کمال قطب وقت   همچو ذو النون ذو فنون عمر گشته از یقین

مالک الملک است در ملکش تصرف مانند   لیک فقیر مفلسی را میدهد عزت چنین

او غنی عالمین محتاج میخواهد کریم   ذل خود را بدو داو عرض کن یا بد دین

خادم بیچاره ذل   افتقار من روز شب

عالم السر خفی   معلوم رب العالمین

تحفهٔ خوت الحرم المحترم حضرت مولانا محمد عمر رضی الله تعالی عنه

کلبه

کلبهٔ بیت الحزن ما را با میدوصال   روضهٔ خلد است ما را با خیال آن جمال

زور زد عشقش بجانم طاقت صبرم نماند   نغمه پرداز ترنم آر و جسمم نی مثال

از نفیرم مرد و زن نالان شد کی یا اله   عالم السر الخفی اعلم توئی در کل حال

عقل و جسم چون ملک تن اسیر و لا بحر نوا   یا از تطهیر بیت عینی ظلال آن جمال

شسته ام از آب چشمه زمین ار بالک   خانه قلبم ملبس از سویدا همچو خال

باب مفتوح التزام ملتزم کن ای فقیر   سر بر بر دار او بکند ار ابراهیم مثال

در مقام امن آئی می سوی ایمن ز خوف   نور دل باقی بود تا بد بنور دل وال

اتباع امر است از حق موهبه فضل عطا   خلعت سعید از ازل بخشیده با ذو الجلال

نفخ نور از سبب ظاهر چو شمس باز عیان   قول فعلت شاهد دین البین بی قیل قال

نائب خیر البشر شیخ   عمر فا می زحق

خادما در محکمه اثبات   حق حسن کل حال

تحفهٔ عرض نمودن شیخ جناب شاهی نیاز نجیم شریف حضرت نعمان بن ثابت رضی الله عنهم

حمد بیحد لا شریک اثبات الا الله او ست   واحدیت شان پاکش کبریا ثنا او ست

خود بدانند فضلش روح را باوجود تمش   دانش و بینش انبیا ما را نشان اوست

مصطفی جمع رسل علم بذات پاک او   اولیا اند صفات علم اسمای اوست

مؤمنان مصنوع ز انبیا دلیل حضرتش   ز انبیا حاصل سبب حکمت اسرار اوست

حضرت قرآن علم جبرئیل آورد ز حق   از خدا ناطق همه احکام استحکام اوست

فهم عالم کرده تبلیغ جمله ز امر جلیل   حکم خود را هم حدیث آورده امر الله ذات اوست

اتباع مصطفی را مؤمن خود خوانده کریم   طاعت احمد مطاع الله فقط مختار اوست

مؤمنان و ائمه فضلش رهی خوانها او   اولیا با فعل و قول و ذات اسرار اوست

عارفان الله لازم چون نماید سر خاص   او تعرف یافت الله حکم کردار اوست

عارفی هم عالم ربانی از علم حق   مذهب حق ظاهر آمد اعظم الهم کار اوست

حضرت نعمان ظهور آمد ز نابت ثبوت   اصل فرع ظاهر ز علم حکمت اسرار اوست

مذهب او جامع قرآن بنیان اجمع کتب   جمله مذاهب مندرج گشته همه ابحر اوست

شافعی مالک احمد امامان کریم   متفق گردد با اصلش چهار اند یار دوست

گر محقق گشته باشی از حقیقت این نظم   اختلاف رحمت ظهور آید همه اسرار اوست

در

در حقیقت خود درآ رسا ظاهر نظر را قطع کن   گر نکرد قطع محروم هست باطن کار اوست

حضرت نعمان تقوی بوز هست علم علم   باب علم هست مرتضی علم حکم ابرار اوست

اعظم است فقه در علم حدیث نبوی متبلی   با ادب صاحب حبیبا ظاهر بطون ذی الانوار اوست

مذهب نعمان عطای محض واجب است شکر   آفت ابرار عنایت حکمت اسرار اوست

کاملین اولیاء الله تمسک کرده اند مذهبش   کرده اند از فضل حق ظاهر نمودن کار اوست

آن بهاء الدین امام در مذهبش در سلوک   حضرت احمد مجدد ولی روان کار اوست

در فصول ستّه خواجه پارسا تحقیق کار   فهم نعمان فهم کردن حکمت اسرار اوست

این شرف کافی به نعمان حضرت عیسی رسول   مذهبش را اختیار آورده مختار اوست

او رسول الله است اولو العزم از سما باز نزول   اعظم مقبول فضل و دل ربی کار اوست

مذهب نعمان بهاء الدین سلوک نقشبند   از مجدد احمدی فضل هست جمله کار اوست

صد هزاران حمد با تصدیق اقرار زبان   شکر خواهان نعمت احسان از انعام اوست

امت مرحوم کرده صد هزاران حمد شکر   قبله ما کعبه قرآن اعظم احسان اوست

صد هزاران شکر نعم مذهب نعمان عطا   او صواب است فضل آمد بر فقیرش کار اوست

صد هزاران حمد و شکر سنت طریق ما آمده — نقشبند احمدی مرضای حق اسرار اوست

این طریقت هم رضای سنت موافق فعل و قول — واصل حق شد به شیوه و سنت مختار اوست

باقی هر سنت است کل در این راه پاک — نور سنت ظاهر از طلاب انوار اوست

از صفای باطنی نور علی نور از خدا — بدعت آنجا رجم گردد کوکب از کار اوست

چون شهاب ثاقب انوار سنن از طالبان — دیو نفس ما تسلط محرم اسرار اوست

از غلامان محمد و شده نیاز است اندر خواص — شد نصیب ما تعرف این هم از انعام دوست

یا الهی از کرم شیخ جناب آن نشان — بگردار از شیاطین حفظ کار بار تو است

اهل بند طالب تو معنای هر سر خفی — گنج عطا باشد نشان واقف شوند ز اسرار دوست

خادم هر کار واقف — نمودی مخزن لطف

هر که سنت را بگیرد — محرم اسرار اوست

تحفهٔ صاحب التعرف محمد ابو اسحاق و هو من اکابر المجتهدین و شارحه شیخ ابراهیم فهو من تلامذه بخاری الاصل رضی الله تعالی عنهم

حمد گویم پادشاه خالق رب الرحیم — حضرت احمد رسول است صاحب خلق عظیم

رحمتش

رحمتش قرآن اعظم معجزات مصطفی — امت مرحومه ما را خواند از فضل رحیم

صد هزاران نعمت احسان نیاید در نفس — قدر نعمت شکر نعمت آید از رب الرحیم

حمد لله عارف بالله ابو اسحاق امام — آن محمد در بخارا منزل او دار مقیم

او تصنیف التعرف مذهب اهل عیان — در تصوف ما مسلم روح هست از فضل رحیم

ظاهر آورده عقیده وحد فرمن سنن — خاص بی سکر و تصوف از تعرف در دیم

شیخ ابراهیم بخاری شرح کرده از همه — نام شد شرح تعرف متن شرح شد مقیم

در عوارف آن شهاب الدین عمر کتاب — لولا التعرف ما عرفنا التصوف آن نعیم

وحدت فرق عقیده اتباع شرع پاک — اهل سنت مذهب ما و حسن نمود فضل رحیم

از تعرف ذات شک ما کند وقت سلوک — کی خلاص آید ز نفس شود خلوص با جد سقیم

لذت باطن صفای قلب شرع خاص — از تعرف ظاهر آید نعمت فیها مقیم

بر فقیر احمدی احسان نمود فضل الله — شد تمسک بر تعرف نور بخشید از رحیم

بیت مفتم از رجب جلد دوم ثانی تمام — نور ختم در باطنم از حق لکبیرم شد مقیم

نور ایمان شد جلا از نور وحدت در حقیق — این تعرف بود با معروف صاحب نعیم

معرفت بخشید اهل معرفت این نصیب   معرفت با معرفت فرقی است صحبت یا سقیم

آفتاب معرفت انس از مکانات شد ظهور   ذره‌های وهم رفت از پرتوی نور رسیدیم

عقل خفاش است نبود طاقت خور ممکنات   او همی سازد تعقل مثل خود بند سقیم

عقل اگر چون جبرئیل باشد امین حضرتش   نمی‌تواند سوی قربت غیر نور آن قدیم

حق تعالی بجز ذاتش شناسایی کجا   نور خود را خود نماید گر طلب سازد کریم

او شناسایی عطا فرمود هادی است بخود   خود نمود خود به او احسان است از فضل رحیم

سنت ابراهیم احمد رسول مجتبی   کردن تسلیم تفویض است با آن رحیم

اتباع سنتش کردم خلیل با حبیب   کرده‌ام تسلیم تفویض به جناب یا کریم

خدمت ابراهیم احمد   خلیل هم حبیب

خادم آورده شفیع   بگذران ز نورت یا قدیم

تحفه علما الکرام فقیر شرف مصاحبت در هر مملکت یافته چنین سیاحت
تا مشرف گشتن به بند ارشاد امت مرحومه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

حمد من کی لایق شأن تو رب العالمین   حمد من هیچون جود هم یا اله العالمین

من فقیر مفلسم محتاج تو شاه بی‌نیاز   از جمیع خلق مستغنی غنی العالمین

احمد مختار را محبوب گرداندی بفضل   رحمت خلق از فضل تو جمیع المرسلین

جامع جمیع کتب قرآن اعظم جمله سر   حاوی است لطف عطا احسان شد بر عالمین

کالنجوم اصحاب پیغمبر شده هادی بخلق   مجتهدین ظاهر آمد مذهب آیین دین

بعد پیغمبر امت حجت از طرف خدا   عالمان گشتند وارث انبیا و مرسلین

حمد لله در زمان این حقیر از اهل علم   مقتدایان بخلق ممتاز میباشند بدین

حضرت اول فرستاد علم فقه او رع حلیم   در بلخ قاضی حاکم شرع آن امین

نام عبدالله مثل حضرت نعمان مجتهد   مجتهد حنفی محیی سنت پاک دین

عادل است مانند یوسف نعم ربک رفته قضا   نور عدلش برگرفت تحت سما فوق زمین

پانزده بود عمر احقر داخل صحبت شدم   ابتدا التعلیم ما در مسلک اهل الیقین

برکشودم در حضور شیخ شهم ظاهر را بعلم   نور عدل این نمود کتب القان یقین

در تمام نعمان اعظم صورت آن پاک ذات   التفام مینماید فهم کردم عین این

اختیار از حاجت حضرت آخوند بخارا بحر حلیم   شیخ الاسلام آخوند معصوم خان معصوم دین

در بلاد اندجان علامهٔ عصر آن عزیز
حضرت محمد سید او امین گشته بدین

در بلاد تاشکند مجموعهٔ بحر کمال
حضرت او استاد اعظم از عمر عزو دین

کو توانم وصف او را چون امام اعظم است
گشت احیا از عمر شیخ شریف محیی دین

عالم ربانی بود با من چو دریای محیط
مثل عصفور قطره بگرفتم نتوانم غیر از این

باز یک استاد نامش هست عبدالله بدان
بین مردم شد مصنف بالقب مشهور یاری

حضرت داود در بغداد دیدم چون بحار
مصطفی ملا بغداد او بو فخر دین

در بلاد شام احمد در علوم بود مثال
چون محمد شافعی شیخ بربری آن پاک دین

در حلب شیخ حسن نورانی عالم با عمل
شیخ عباس عرب زاده دیار بکری این چنین

در بلاد مصر مشهور آن محمد متقی
موج میزد از علوم چون بحر سید بیقین

در مدینت آن کعبه از فضل جود
آن زمان احمد پاشا بو چون ابو یوسف بدین

شیخ زاده نزد او تحصیل میکرد از علوم
نور دیده ابو الخیر از وهان تعلیم دین

در مدینه عارف الله آن عبدالغنی
مثل عبدالله مسعود بود احیای دین

در احادیث او محدث بو چون اعظم فقه
در عمل مجهول معاف میکرد تا دیده بدین

نسل

نسل پاک احمدیت اله جناب بوسعید
ذو الجناحین است آن از ذات شریف محیی دین

وصف او از من نیاید عاشق زارم ولیک
حمد شکر دریافتم صحبت با آن اعیان دین

باز از نسل مجدد حضرت موسی عصر
ذو اللسانین کرده تفسیر از پیر هم آن پاک دین

در علوم عقل قاصر و عجم کی آید مثال
در درار عقل و همت علم او دان این یقین

ناطق حسیات و تکلم نور می باشد چو بدر
زینت شرع شریف معمور گشته رکن دین

مولوی عبدالحق آن داود کبار در تقا
متقی خاص عالم با عمل چون فخر الدین

تا به احوال بیت حضرت مرشد بود
قبلهٔ عالم چو جان مقبول میکرد آن امین

در ادب فرد و در سبت علم عمل بنود مثال
او مجدد نور حق سبب نطق پاکش امین دین

اتباع کرده هم چه سنت در تعظیم او
مرشدم اکرام میکرد گشت بر من عین دین

حافظ قرآن اعظم شیخ طاهر عثمان بدان
مجمع البحرین باشد نسبتهای او بیقین

در احادیث چون خدیفه بود سبب اندر تقا
در عمل ابن عمر صاحب حیا محیی دین

از بلاد تاشکند ظاهر نمود فضل و جود
در کلام او زفقه چون صاحب آیت عز دین

در حضور حضرت عبدالغنی چون بنده خاص
آتش تابان نور کرد عبدالغنی بو شمس الدین

حمد لله بر من عاجز میسر شد حبس / صحبت او میفزاید عقل بخشد نور دین
حبذا کسی که بر من مسکین رسانید صد شرف / نور علمش صد چراغ افروخت بر راهم یار دین
شیخ الاسلام است مفتی متقی نبود مثل / عبد الرحمن پیر ما نام است او حامی دین
او بسی عمر است نعمان مثال صاحب عمل / او بود سلطان شرع زینت فزای اهل دین
عبد الرحمان نام او مقبول رحمان فعل او / خادم رحمان چنین باشد کند احیای دین
فضل عبد الله عباس است محقق در سخن / رهبر دین میکند هر لحظه آن تقوی گزین
فتوی او در تعارض اصل است میگیرد اساس / گشت از دل فضل خدا مقبول رب العالمین
شیخ عباس عالم مفتی زاده او هم خلق / راست گوی باشد همی میکند تایید دین
در حرم باشد مدرس حاکم و بدعت بود / میکند تعلیم سنت او بوی اعیان دین
طالبان کی آرزو بود علم فقه صرف نحو / حامی شرع است نزد کعبه گویا مرد دین
آن حسن شیخ عبد الله هم ذو فنون / در علوم ظاهری است قعر حسن تا بدید کردم یقین
وقت درس او و نگم صیف ... گوهران / که هر اهل بسنگ ... او جوان ...
با کمال است شیخ جو گوهر طاعت جوان و غنیبا / بعد تسبیح کعبه باز طواف آن پاک دین

شفقت

شفقت نفس میکند شیخ حسن همچون سحاب / از برای شوق میکوشد و دیدم آن امین
من توی از ضعف اکل کرده با الله قرب او / سنت خاص رسول است خلق او محمد عشق دین
یا الهی شفقت شیخ حسن با این فقیر / خود عنایت میکنی او میکند ظاهر چنین
از زمان بود بلطف من میبرم در بحر و بحر / چون غبار تیره هنجیر و وجودم از زمین
حضرت عبد السلام قاضی امام مقتدا / در حضور کعبه ای تقی بودم بدین
عابد و زاهد عبادات میکند بهر رضا / همچو معشوق بود فقیر عاشق آن پاک دین
او تقی سنت اسلام است قول و فعلش در عمل / هر عمل از او بود فوق شرع فخر السلاطین
یا الهی متقی عبد السلام دارد دمی / رحمت خاص عطا کن از کرم یا رب دین
مفتی بیت الحرم صالح کمال است هم شرف / علم او را نیست حد حلم او را ... گزین
صوت پاکش همچو اسرافیل میبخشد حیات / وقت درس او بحر است ... فقها ... چنین
نور قرآن نور تقوا خارج آید از زبان / الله او را در رستش همچو زر ... یقین
وقت درس او تحقیق مساز و از برای ضبط کار / غیب ... پیدا رسول ... نشین
عالم سنت بود احمد ابو الخیر در حرم / در مذهب ابو حنیفه او امام بر اهل دین

وقت درس او نشستند طالبان همچون نجوم | گشت نوربار زند او نور رست منور کردم یقین

او بهر دانا هم توانا وقت تلقین علوم | میشود گوهرفشان آن معدن علم یقین

فهم طالب منفعل ایدار ز نور عقل او | می‌نماید مسائل او اعلم ابن ثابت غیر این

ان محبتها که هست سند عالمان بهر کمال | عالم علم حدیث بر خلق عالم برگزین

از فقیر هم کسب نسبت کرده لیکن بهر درس | اشتغال او کرده نتوانند بود مغد و دین

دو سه بار هم میسر طلاقت او دل بود تمام | خوش سخن چون کوی سعی دل بیماز بهر دین

شافعی سید علی از زبده حیات و ابنهست | عالم اعلم ابن ثابت مقتدای اهل دین

وقت درس نو در پیش انسبه جد آباء کرام | طالبان هم علم ذوق حال آید در یقین

باد و صحبت حیا علمش صفوف اهل وقار | طوطی شیرین تکلم درج هم صاحب چنین

رقت قلبت اهل کسی میر دگر دد عشق | حالت دل حال آید عشق میبازد چنین

مصطفی از اهل بصره نزد او داود تقی | بر جمیع علم اعلم گشته حامی شد بدین

از برای حج به بیت الله آمد آن خلق تقی | در حرم هم جلیس کرد او ذو فنون اهل دین

حلقه درس جمع انبیا اهل فضل هم کمال | کسب علم آورد خلق مجموعه بود آن یقین

بعیت

بعیت آورد بر فقیر جمع طرق کرده سلوک | رخصت کلی نمودم رفت آن کان یقین

مین بصر بغداد آن عمارت شد مقر | ذو الجناحین ست طاهر ابن با طین کین دین

وقت درس ترتیل اصد کتاب خود از فنون | فاتح آرد گوهران معرفت بر اهل دین

حلقه درس از شوق فور گریه شوق تا الها | سیر روح قاب وقت درس حاصل شد چنین

حرمت سلطان عالم وارثان رکن مقیم | عالم ربانی وارث با جمیع المرسلین

یک فقیری ها نوا هستم ز تو دارم طلب | چون که او کسب عالمان انور نما یا رب تو دین

قوت دین هست شرع عالمان با رحیم | هادم بدعت نماید وارثان خیر المرسلین

هم ز قطار خادمان عالمان | حب عالمان پاک گردید بر من همین دین

خادم شرع شریف | آری بفضلت یا کریم

محی سنت کی بهی | تو رب العالمین

تحفه امام الطریقه و برهان الحقیقه قیوم زمان حضرت مولانا محمد عمر الغفاری قدس الله سره عنه

کسی زخم سر او بود مقتدی مشکین زلف او سوس | بوطفل نفس قتل ایست جی تیر از او

صدر جسم تعمیر آباد دار فضیلت دین | گنوز جوهر عرفان باید او سون

بود دنیا بحر لیکن عالم سفینه عازم عقبا — وجود دوم کشتی این بحر را لیکن سلطان هوا خوار اوست

اگر موسی عقل علیم خرق قلبش حکمتین سور سبا — فراق بینی ببینک بود این سخن در گوش شوار اوست

طلب علم الدنی بود صبر لازم دور الطالب — الحبیب تسلیم شرب ادب بود اخوی شکوار اوست

خرق ببینک او بیکار تا قمرتر حکم قتل منکر خضر علیم — زلال وصل احبان آن را ثمر لا رحیم زار اوست

حکم کتب رنج الم صحرای هجران طی قسمت کلیدیم — مثال حجت ببینک هر هم عکس باد سبحه اوست

لدنی نهان خضر به مصاحب قتل فقیر نکا — بجوی بحر الا همنشین یار غار او سبحان اوست

سلام ابدا عطا خادم کاتو توفیق محبوب دوست — بود نعمت ببینک ظهور لکن عشر آستر ندار اوست

تحفه ایمن در النعام مقبضه بعض الطاف الخفیه بعبد الضعیف

حمد قیه شهر ذو القعده کرم فرمو باد — روز چهارشنبه به بیت الطرز مهمان هشت کار

مجلس خاص ترسیم حضرت مجد جلوس اعطا نمود — خدمت طلاب این عبد محقر را بکار

امر فرمود تا توجه سازم آن دم در حضور — زین عنایت رفع گردید ز میان چون غبار

او وجود موصوف اعطا کرد بر عبد فقیر — عین تخلف نمود از همت خود شهریار

ابتدا کردم توجه در حضور حضرتش — آن حسن نورانی ظاهر شد به بینم زم یار

محو

محو گشتم ز آن حضور دیدم شده عبد الغنی — او رسید مکتوبهای بی عدد او پیک و آر

نامهای هر که عنوان کتابت بود زن — نام خود را جستجو کن ای فقیر بی مدار

برگرفتند نامه ها را ظاهر آمد ناگهان — نام یا شیخ مولانا عمر خورشید دار

دیدم این هم با او را آن برات شده ظهور — تابع متبوع عین یکدیگر آمد شعار

هر کجا بر بیت آنجا نیست گنجایش بغیر — محرم این بو محبوب مقبول نخر و یار

حمد لله مرشدم شد از مرادان نزد او — از مراد آن کردها رات شد یقین از فضل یار

این یقین سر است چون خواص تا بد بر آن — موهبه کرد و با آن کس خاص آید جمله کار

در کلام الله تا طوق مخلصین مخصوص او — تا نه تسلط باشد از شیطان بخوان قرآن یار

نسبت فاروقیم اعطا نمود و شیخ اجل — اهل آن کس بر سرم حق این بس ساز و گرار

بهر شکر نموده ام اجتماع طالبان — جا ندانند آن دم هدیه بر هر دو کار

دار دنیا جمله ما فیهای او را تا که — دار عقبی را گرفتم او همه دار القرار

خادم شرع شریف — فاستقم کما امرت

ظاهر باطن بجز — سنت نبی ارم کار و بار

تحفهٔ خلیفه محمد نور فرزند از حکمت تاخیر کتابت پرسیده بود بدانکه
ایشان فرزند انبیاء الکرام و رسولان علیهم السلام اند به صفت بشریت
صفات بشری قل انما انا بشر مثلکم و صفات ملکیت حدیث
اطعمنی و یسقینی شاهد است و صفات حقیقت الصلوة معراج
المؤمن وارث کامل را نصیب و حظ تمام در هر صفت نقد وقت
او است هر کدام صفت غالب باشد بهمان صفت موصوف اند
زیاده ازین بیان محال است تحریر آن

ز تاخیر کتابت حکمتش گویم بشنو از ما
بعاشق وصل آید کم کند و نیاز دنیا

مرضی فضل الهی نهایت آفتاب بتوی روی دل
طلوع آورد چون خفاش گشتم کور نابینا

جهان جسته هلاکم گردانده استغراق ذوق بر فت
دو مکتوب چه باشد بلکه جانم کم شده از ما

بکار محو بودم در حضور روی جانانم
ندای ارجعوا از بهر تبلیغ آمده از شاه

به تبلیغ صحو لازم تا عدالت ظاهر آید حکم
حقوق حق حقوق خلق کند ظاهر که تا ابد

بحکم هم لقرآن عشق ثبات آرد و بر خود
خلیفه عین مستخلف کند عاشق تو باشد

بکار

بکار معرفت را کوزه صورت شده ترا
ز ظرف مظروف را بنوش و فهم را این حکمت الله

ضیای شمس معنی را ملفف ذره تقریر
ز تقریر و تحریر این معانی خاص است جهان را

ز نور او منور باشد آن دل فهم این معنی
شهادات حضرت قرآن النور را لله یهدی الله

محمد نور من است و منین خلعت عطا آمد
عنایت بر فقیر با لطف محض فضل الله

بجام ریخت چون امطار
رحمت فیض خاص آن را

غبار تیره را بنوخت
از لطف حضرت الله

تحفهٔ ختم شریف غوث الثقلین حضرت محی الدین سید عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه

غوث الاعظم و شمس کبری علیم هم علیم
حضرت محبوب کرده یزدان آن رب الرحیم

حرمت جاه و عنایت کن بده آمد فقیر
واقف اسرار خفی هستی کنا باب کریم

از کرم و داد در سرم تاج عزت غوث حق
بر سر هر سینه و اهل استقامت کن مقیم

جانبی را هم بمنوی لطف فرما کن مدد
گر نظر از تو بیابد ضال میابد ذو جحیم

حضرت احمد مجدد را وصول شهر خاص
از تو حاصل شد و روحانی بقرب آن رحیم

محمد شد از سکان دیر کهف گشتم ز فضل
اشرف شیران بو کلب در شیخ الکریم

در قدم شاه اولیا در عصر پاکت اهتمام / گردن تسلیم مانده اهل حق مثل ندیم

تو تیا سازم ز گرد قدومت بر که را / منکشف گردد به باطن نور انوار قدیم

همره طلاب ره بهر طریقت آفت را / هادی جهد نباشی صعب امر کاستقیم

گشته خورشید حق افکن ضیا بر این فقیر / ذره گان روی تو نجات ز نورت یا کریم

دستگیر عاجزان عاجز و دستم بگیر / دستگیر خلق نیای از عنایت این ندیم

تحفهٔ الرحمانیه زینت فزا از وصف تو / تحفهٔ نملیست بدرگاه پاکت از رفیقم

الولد سر ابیه قطب محقق از خدا / عبد احسان گرد مقبولم بدرگاه شهنشیم

عشر واحد از ربیع الثانی غوث مکرم / خلوه خاص آورید محرم شاه قدیم

ختم پاکش را عاق بعد در خلد بستان ارم / خیمهٔ زرین زده شیخ فقیرم مستقیم

در میان به بکر محمود علی بهر ثواب / خبزهای روغنین النوع آن نعمت کریم

عنبر سارا سیف ع ندکو جهان را از جم / طاهر باطن معطر گشت از فضل رحیم

تا محمد گر سهای زرنکار آراسته / غوث الاعظم بمنظر زیبا بسوز این ندیم

کاتب مظهر ز خدمت سعی خت دست کوتهش / جسمر آورده ز همت ها فرج سقیم

در

در کلبهٔ احسان هر کسی بر قدر خود خدمت نمود / در حضور او کرده پنهان فاضل در حجره مقیم

هر که در علم ظواهر شد اسلیل آمد و مجتهد / شد براه علم کشف جهان ز اسرار قدیم

واقف علم الهی بود خضر از طرف حق / حضرت موسی طلب آورد علم سر ز رمز کریم

چند مدت شد رسنا طالبان را در طلب / موسیه از حق نبات شد ظاهر باطن سقیم

خدمت سلطان جلال از لطف شان ز غیب / جذبهٔ رحمان عطا کن یا خداوند رحیم

خادم از این غم بمرد / طالب نجسایند بحق

همچو کرم در حنفیه و نیا / طلب کار ند یم

تحفهٔ ختم شریف حضرت استاد الاعظم و ملاذ الافخم امام طریق و برهان الحقیق مولانا محمد بهاء الحق والدین رضی الله عنه

حمد پاکت بر زبان جاری ز فضلت یا اله / خلعت تصدیق قلب و جان تو پاینده شاه

بر زبان قلب احمد مصطفی پیغمبرم / کرده ام ایمان با قرآن رسانیده بما

حضرت قرآن ز تو ناطق محمد مصطفی / خارج است از خلق احمد ترجمان گشتن نجا

حضرت شیخین ابوبکر عمر باز او / شاه عثمان علی جملهٔ اصحاب نجم هدا

پیروی آثار او کرده بهاء الدین امام / نقشبند گردید چون اصحاب انجم اهتدا

قول و فعل مصطفی را فرض کرده واجده بجو / عین سنت شد طریق نقشبندی که بیازد اقتدا

وصل حق است بی‌شک این طریق نقشبند / نقش الا الله بقلب از همت آن مقتدا

خلوت اندر انجمن باز و سفر در ملک خویش / یادداشت از فضل او مد نظر با نگاهداشت

هوش در دم واقف اهل قدم باشد نظر / است موافق جسم و روح از یکدیگر ناگشته جدا

در نگهداشت حاصل شود دست معلم بهر حق / آفتاب بی غروب دایم حضورش بی اشتباه

مو بمو مستغرق فیض جوارح بی خبر / دست در کار است دل با یار محرم سر شاه

کثرة اشتغال ظاهر قوه باطن دهد / این صفت مخصوص این سلک شریف شد عطا

احتیاج جار جهله آمده از فضل بهو / باب فضل مفتوح کرده داخل آن ورد باد شاه

هر که را خواهد خدا خواند بقرب حضرتش / او بهاء الدین مراد است بفضل ما یشاء

حمد لله از عطای حق ز فضل ما لطفت / راضی مرضی طریق حق نصیب آید رضاه

نقشبندم کرد در عالم تو بندم بهر خلق / نقشبندم بر لطائف عین کرد ارشادها

نقش من عالم گرفت آمد برای نقشبند / خاص حق منقوش شد بکرنگ غیر از آن سوا

عاملان

عاملان جاهلان فهیان نفس هوا تارک شده / بهر نقش سر هو تسلیم تفویض بر کدا

طالبان شمشیر لا بگرفته بهر قتل دیو / طفل نفس خویش مجموع سوا کرده غزا

کرده تطهیر ملک دل نور قدم ظاهر شده / واحد القهار میگوید منم واحد اله

صحبت شیخ معظم کشتی نوح در مثل / نیست غم نوح است کشتیبان زنشان باخدا

بادبان شرع بگشاده / بهر سیر سلوک

بحر همت موج آورده / خادم باب اله

تحفهٔ ختم شریف حضرت خواجه علاء الدین ... قدس الله تعالی عنه

ثنا و حمد میگوییم عیوبم را تویی ستار / ز جرم خویش مستغفر امیدوارم تویی غفار

ثنا از حد خطر بیرون آید بحر نقصان زمن باید / مرا از فضل خلق آمد بتقدیرت قادر و مختار

رسول الله را رحمت فرستاده بسوی خلق / بقرآن گفته است مذکور محمد احمد مختار

عطا کرده فضیلت چون سبع المثانی را / عنایت آیة الکرسی نموده ای کریم غفار

ز تو قرآن شفا رحمت آمده به پیغمبر / رسول الله نور است قرآن نور لنور اقتدی ستار

صحابه تابعین آن زاد و تابعین کرده / سلف تو مقتدا با خلق خلف کرد اقتدا اظهار

چنین رسیدست که بعد پیغمبر همه یار و — بگشته اند مقتدا نشانده ز سنت پیمبر شده یار

به سالکان نسبت محض فضل حضرت معبود — بتوفیق عنایت میسر از حضرت غفار

محمد نقشبند شد مؤتفضل موهبه از حق — دهی نسبت عطا کرده بمردان حضرت جبار

بود البته موصول نسبت و اصل شد بتقیید ز ما — طریق نقشبند عین نسبت و اصل آن هزار

علاء الدین عطار از خداوند ظهور آمد — از و بوی خدا آمده چون طبله عطار

چه از نکه مقام جان او را یافت از ذوق — خلیفه عین مستخلف علاء الدین عطار

حیات اهل دل باید ز بوی او درست از فضل — نجات دهنده ممکن هدایت ار کند غفار

علاء الدین و عطار نسبت مستغرق نور او — لنور الله یهدی ظهور آید ز فضل یار

بحمد الله علاء الدین فقیر شیخ خود کرده — تمام خلق … تقصیر نسبت در عطار

نسیم ز بوی گلشن مژده از خدای این نسبت — رسانیدن بوی کار کس نداند جز ستار

… نقد … — رسانند عنبر … وجود … طبله عطار

تمام خلق خواهند از بوی کلمات نسبت — نصیب آوردن کس باشد مفوض حکمت جبار

خصوصا آن که او … رحمت از خداوند خلق — عنایتها همی زیبد بفضل حضرت غفار

همیشه

همیشه جهد آرند که توفیق از خدا خواهان — ولیکن آن ظهور آید مقدر بود از جبار

بشفقت چهره بنمایند جهان عطا نمایند — بهر نوع با بلطف از کس نیند نا بینند باکار

عبودیت بود مقصود هر … او مطلوب — بغیر از بر رسانیدن بخلق نسبت … بیکار

سعادت یافت باطن این اهل الله بود از نفس — ز ظاهر هم نسبت سعادت نصیب است ز عدل از جبار

از ایشان نسبت باطن باین در مقام صدق — ز نسبت این بود هر کس که ظاهر بین بود ای یار

… از ظن بس … گر طالبان از خاک — خوهی اولیاء الله چه خود … ز ما …

چو تخم قابل نسبت در ظاهر این اولیاء از حق — بموت … ظاهر …

الهی آنکه … جان … اند کرم یا شاه — منور ساختی … القهار

همیشه نعمت لطف … بار آن مقر بجا — سعادت … بتوفیق تو یا غفار

علاء الدین عطار از خواص ما مقتدا ما — شدم من مقتدی … قبول افضل …

بیاید عطر … بوی … طلب … — بجمع حضرت عطار … طالبان …

کنم از فضل رحمت نام … جان … — بر … طالبان … حقیقت حضرت عطار

نمودی خادم عطار عطرم بخش با عالم — ز هر موجود … عالم اسرار

تحفهٔ لطیفهٔ مشایخان عظام هذا العصر رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

فسبحان الذی حی قدیم خالق یکتا | بوحدانیت ذاتش گواهی میدهد اشیا
حکیم لم یزل رحمن رحیم قادر بیچون | بکاف نون ظهور آورد عالم را بقدرت شاه
محمد مصطفی محبوب قرآن داد هم معراج | که سبحان الذی اسری توصیف داد او را
بظاهر با شریعت مستغرق گشته بود آن دم | بکشف مازاغ در عهد بصر خلاق با حکما
برای حشم باطن باطنی مدحش تمام خوانان | محمد را نبود مقصد بجز ذات خدا و لخود ده
شنیده وصفا احمد قرب او را با خدا دارش | بهر امتی میگفت شفاعت خواه از الله
شریعت را ز خود تا نبود وصل شد با حق | بود می مثل اول قهر یابس تاج او او با
ولیکن اتباع فرض سنت واجب آداب | بدنیا و بعقبی اتباعت میسر باشد
شنو از حرف فقرای نور چشم تا کنم تعلیم | بقول فعل سنت را بگیر عین ثابت آن تاج
دا سنت شنید اتباع قول هم با فعل | ز دو همت میکنی تا دل باطل حرص با دنیا
ترا هم اندیشه و قوت حاکم تو ئی محکوم | هوا نفس اماره سیوم شیطان هم دنیا
بقرآن نفس را اماره با سوء عدو شیطان | هوت را الهه این نفی منقوضه آن تاج

لعین

لعین دنیا جناح پشه مانند بل اقل از او | رسول ضرب المثل کرده حقیر است این دنی دنیا
چنان غفلت فرو برده که رفتی زنده که جمله | بلای مبتلا گشتند عالم عاشق شیدا
صغیر هم کبیر فارغ شده در حب خل ضج | حیا رفته و کانی گشت معروف خدمت دنیا
باستغراق جمعش خوف حق خارج شده از دل | با هر دو دشمن گشته اند با اولیاء الله
مزین کرده شیطان این نجاست لعبه زیور | ز راه غدر آورده چنین را با جاهلان دنیا
مردم گشته با ذات نجم شهوت غفلت | بقا بنمود فانی را هوا خواهان شده گمراه
نفوس اولیا آتش چون مرهم تعوم ها | نموده تیز در بحر در شهوت دنیا و ما فیها
حیات تازه بخشیده سعادتمند را از حق | ز فضل حق معمر تا بها مثال حضرت عیسی
همه پیغمبران محنت کشیده از جاهلان قوم | تو اهد قومی گفته سنت تولی اهل الفضل بکند
بعید عفو لازم گیر با مو رسا معروف | دجهال معرض تشنین تاب با حرم خالق اشیا
تا پسندید شریعت گوش سنت زینت از آرایش | ولایت ظل پیغمبر با حلقش بپیر باشد
بدنیا خدمت خادم | تبرو چ سن دائم
بتسلیم تفویض اتباع | با شاه او او دائم

تحفهٔ جن نوپا فی لب لباب جوان صوری بحکیم حاذق از برای
معالجهٔ فقیر اعراض اهل الله از قسم تکرخت باین تقریب حکایت سلطان
العارفین بایزید بسطامی رضی الله عنه را مثل مرض فقیر مرض سخت پیش آمد
سلطان محمود غزنوی رحمة الله علیه از نصارا حکیم حاذق خاص خود را بخدمت
معالجهٔ حضرت بایزید رضی الله عنه فرستاد حکیم نبض حضرت بایزید را
گرفته دلالت [illegible] گفته الوقت [illegible] حضرت بایزید
ولم [illegible] آمدن ترا [illegible] گفته آنها کلام از تصرف شیخ بایزید رضی الله عنه
باسلام مشرف گشته بایزید قدس الله سره صحت یافته بتوجه مریدان اشتغال
ورزیده سلطان محمود رحمة الله علیه آن حال را شنیده بحیرت خورده چه [illegible]
بود کردم بزعم خویش حکیم از برای مریض فرستادم وحال آنکه
نه اینچنین است بلکه مریض کفر را بحکیم الحق فرستادم از مرض کفر و از
شقاوت بسعادت رسانید اینصورت مرض فقیر عین مرض بایزید حکایت
او عین حکایت ما است از قصه حصه بزرفتن نصیب ادن واعیه است التوفیق الله الغریز

جن

جس از من شنو این قصه هر مرض رنجوری / گذشت از عافیت این درد را گو بینداز ناصبوری
هر آنکس باشد از اهل سقم آمد به صحت / میان جان هزاران بار گیرد این بدتر ز رنجوری
ز دانایان چه اکنون تا به کار ذی عقلان / بتو همنشین گستن بود با صورت ناصوری
رسول حق تو بخوانده اهل دنیا مرده میباشند / ز اهل نفس شهوت جمله جاهل گشته کوری
ز خوبهای جگر ساز غذا در صحبت دانا / قناعت کن میامیزی بجاهل ها به فیروزی
از الغنت نصیب آمیز دانایان تر از کجا [illegible] / ز بدع لعنت حبالان سقم بایدت رفیق [illegible]
مصفا گشته اهل الله مقال الله جان اصل / سبحا بر جهت [illegible] رحمت محمود غزنوی
افتاد از دنیا چون جمیرا کب شیطان شده / ز جنس یکدیگر گشته جدا از مجهوری
بجان جاهد [illegible] مجلس که جنس / چو بشند نور میباشند بسکها گوی غزنوی
که لا تشفی جلیس [illegible] موت [illegible] صحبت با جنس / حدیث مصطفی [illegible] چون [illegible] زنی
ز تقدیر ازل قسمت شقی سعد کن تسلیم / [illegible] صحبت خاصان معین ظلمت نوری
هر مرض طبعی چاره عاقل طبیبان آگهی آید / حکیم حاذق [illegible] آید شود خالص ناصوری
ز خدمت جا [illegible] و ماز اولیاء الله نظر آید / همیشه هر نفس هر لحظه میزنند غم خوری

تحفهٔ مقدم بودن طالب راه حقیقت و حیرت یافتن قلب با این رغبتی

بیا دل ترک وحشت ساز از دلدار بهبوییم ۵ | با پس خویش باش بس باش از آن انبار بسوییم ۵
مقام قلب آن باشد که ما تلوین در تغییر | به تمکین مستقیم باشی ازان اطوار بسوییم
به تلوین کار تمییز است کذر ای سالک این راه | ازان احوال تمکین زان کر دیدار بسوییم
نمی آرد حصول غیرت حاصل کار مسمی | طریق مستقیم سنت بود زان یار بسوییم
رسیدم ایام هجرت بعد عهد سعد قریش | ظهور بدعت از نفس بد کردار بسوییم
همه اولاد ان شیب را زال و نیا عقد خود آورد | تصرف یافت از مکر آن بدکار بسوییم
عجب دارم زن و فرزند او احمق کیر می اورد | بزندان کرد فانی گی آن مکار بسوییم
لعین دنیا عجل سامری خلقان نمود عابد | ز قتل عابد عجل اولی الابصار بسوییم
نبی اسرائیلند این قسم بانک عجل حید آورد | چو موسی معجز ظاهر ازان انکار بسوییم
ندیم همچو هارون موسی سر و قتی خویش | وزیر روح توفیق لطف آن دلدار بسوییم
ز قرآن فطرة الله خوان بحکم او کن تسلیم | ز لا تبدیل ز قرآن حق طومار بسوییم
چه ستانم لغیر از اتباع مصطفی ره | بطلعت اهل قوم کفته زان آثار بسوییم

زتعظیم

ز تعظیم الهی شفقة للخلق نصیح آرم | بامر نهی و تکلیف ان اشعار بسوییم
قرار آرند ماننده عمر از ذکر حق معرض | اصابه کوش خود بنهند ازان کردار بسوییم
بکذب حیله مکار جرار جرارت طبع | مسمی کشته ام از خلق بد کردار مجنون بسوییم
بحمد الله که محمود مشرب آمد این فقیر از فضل | سرم در مقدم احمد ز فضل یار بسوییم
بعلم او بود معلوم | سر جوهر مخلوقات
بسر تسلیم دم جام مر آن | بستار بسوییم

تحفهٔ یکی از معترضان اولیاء الله قدس الله اسرارهم و نفعنا بانوارهم

ازو تو میخواهم ز لطف توفیق ده این فقیر | با ادب سازی همیشه ظاهر باطن ام
انبیا اولیا را قدر شان معلوم کن | طلعت تصدیق تسلیم کن عنایت بر فقیر
ظاهر باطن صفا باشد ازین افعال ان | تا ز تغییر از قول تو نفس کن ام
ظاهر است تسلیم باطن اعتراض ان رنج | او چو ابلیس القلوب بر قلب باشد امیر
او بود ظاهر باطن ولی حلم او رد | ستر سازد او از کرم موصوف او صفا امیر
اعتراض باطنت محروم سازد و خوار | میکند تا اثیر ظاهر بر هوا بنی اسیر

بشنو اکنون ظاهر است تسلیم این معترض … اندکی از اهل علم واله بود ملا کبیر
الف شده صد پاره زده بود در کجا آمده … شیخ داد از عوض قرآن هدیه بر فقیر
بعد هیچ آن بی‌ادب ظاهر به این مختلف … هدیه را تقدیم کرد از آن خلیل بر این فقیر
نزد حقیر صاحب علم و عمل یا رب عزیز … اهل علم ملا عطا حاضر مصاحب بر فقیر
مرغنانی شیخ یعقوب طالبان راه حق … بود همراه عطا مجلس همیشه این فقیر
پیش ما کنند نسبت قرآن کریم یکی باقیه … باقیه از ما هدیه گفت آن ابن کبیر
حضرت قرآن اعظم بر عطا کردم عطا … باقیه یعقوب را دادم به نزد آن امیر
بعد معترض گشت مجلس از برای عقد بیعت … حضرت صاحب تقوا آخوند جان آن ماه منیر
هم قرآن با او بر دست یمینی بنشسته جلوس … آمده اندم هدیه و قرطاس حاجی بر این فقیر
انبیا مرسلین را و ورثه صاحب شرف … شیخ آخوند جان با ادب دادم این هدیه از فقیر
تا ندانم انهادم نزد آن معترض و حوش … حاضر شو تکم جای اخضر نوش با این کبیر
انقضا گردید صحبت عقد مجلس بعد آن … تا شده همین فقیر با ادب ابن کبیر
بعض احمق کیش اکفه بسبب اعتراض خود … جاهل عامی یعنی ده دست آن شیخ فقیر

قدر

قدر قرآن را ندانسته یکمش در آن جلیل … برده بودم از قدامهم از برای آن فقیر
زان سبب زر را انداختم که بدبند قدر زر … هم نخواهم صحبتش هرگز بعد عامی آن فقیر
گوش کن نصیحت ز من ای صاحب ایمان خبیر … از سلاطین تحت اطهار است اهل الله جو خبیر
عادت سلطان‌ها هر بر مشایخ اهل علم … هدیه قرآن ز عادت میسر نه گشته امیر
حضرت ملا عوض لیزا اولیا سلطان دین … هدیه قرآن کریم بفرست بر نزد فقیر
عالم بیت الله عطا قرآن حق دادم با او … با شاه و ملک فقیر گرداند عارا آن امیر
اهل دنیا گشته مغرور بر زر همچو طفل … عادت طفلان با عقلان نزد به اسیر
گرچه گردد آلوده فقیرم نشرم با او همتم … گر با تخت همه خورشید دادم من تر فقیر
ظاهر او همین نفهمد سرّ اسرار خفی … عقل او مغلوب بر نفس هوی گشته اسیر
غیر طعن و قدح اهل الله ندارد و حاصلش … فطرة الله قسمت حق است از رب الکبیر
اهل استهزا طاعن با ادب خود گذار … او کفینا گفت کن تسلیم بر هر امیر
از خدا توفیق حسن اعتقاد بر اهل دل … با ادب باش از طلب بخشند خداوند کبیر
نیست مخلص من هلاکت غیر فضل با نها … از عنایت نیست خالص عطا باز وزیر

صورت انبیا چو طین حضرت آدم بود — و پوسته انگبیر مثل ابلیس کبیر

زیبا است عیان بخود زیرا که ظاهر دید او — فضل خود را بنده او اعمی بود بر نور بصیر

گر ملک طینت بود اندر رکوع هم سجود — اولیا را داده حق از فضل خود ملک کبیر

هر که این بشناخت او را یافت با شک او خدا — یافت حق موقوف میباشد شناسای فقیر

دیده مکحول عنایت باشد از لطف قدیم — فهم میباشد فقیران محرم شاه کبیر

بر همه تعلیم از فضل خداوند کریم — سنگ چوب میکند زنار و صفر زر و حریر

خادم از فعل سگان — از بد سگان پاس خویش

در کلام الله فاش بر گفت — آن ربك الله بصیر

بدان ای فرزند عزیز از بلاد روم شیخ میرزا عالم نام رومی وقت ایام حج بیت الله المعظم زادها الله شرفا و تکریما در مکه مکرمه بوده است قصد زیارت فقیر کرده بوده است بعض شیاطین الانس او را در حرکت آن شیخ از راه گردانده بوده است از قلت ملاقات با اطفی او هم از راه گشته بولایت روم رفته است خورده یک تیغ الماس هدیه

فقیر

فقیر کرده عنده بوسی کرده آن تیغ الماس را به محمد عطا خویم ز عطای خود عطا را زینت دادیم بعطا گفته تحفه چند بیت

که میرزا تیغ الماس کشیده بهر قتل دیو — بنفس اماره بالسوء تعوذ خوان تو آن دیو

چو مار فعی است اثر در شد نفس در روح کاکش — وجود عاشقان فا هیچ جان زهر و کور کرد دیو

شیاطین الانس مکار است مکن نی خاص را او — و دو صد میرزا و صد عالم فریب زبان این دیو

وزیر نفس تو با او قرین گشته هوا سلطان — ضعیف آید شیطان لشکر ظالم بن بالکر دیو

ز نصف را ده و هم کس گشته گردانده از مقصد — خلوص صدق را گر یابی فخر زنار و هم هزاران دیو

شیاطین الانس جن حق تعالی این حکم را داد — بهاد را از نجنبت مسکین محتاز مکر دیو

قضا تقدیر سعد آورده با خلف آنی کرد — ظهور صدق از قلب انجو بیاید و صد هزاران دیو

بحمد لله تعالی رابطه موجود در باطن — شهاب ثاقب سبب حب عزیزان منحرق صد دیو

تمسک سنت پاکش شریعت منزل اول — مقام اسلم شیطان امن مذ ز مکر دیو

بد آن توفیق ثانی عشق ثالث مرشد کامل — عنایت از حق آید مخلصین از انس هم از دیو

بباب حضرت احمد چو یک سر آستان بنهاد — ز ظل خادم او یکی ز صد هزاران دیو

تحفهٔ خلیفه شاه نیاز ملقب بجناب از نار بیابان سینکهای ختم شریف تصور کرده بیت که حضرت مرشد صفای دل انداز گفته بعتبه بوسی خانقاه احمدی عرض کرده جواب بیت نوشتیم

شه نیازم با تو دارم کنز عرفان از نشان　　مقصد از خلقت حصول این معارف باید آن

ورنه جمع قیل و قال آید بدست طالب ترا　　بید راه کعبهٔ مقصد بدست این بدان

آمد از حضرت حدیث و قیل و قال و نکته‌ها　　نفس تو عظم حجابست نفی آن باشی کامل آن

جان تعب بر زنخ میان ممکن و واجب بود　　وصل تام حاصل نمای گر شوی عریان ز جان

خدمت طلاب وقت حلقه از فضل کریم　　نردبان عرش عرفان گشت صدیق جنان

ختمها را با تواضع اختتام آری اگر　　غرق نوری اولیاء الله نماید بیستان

بر تو معلوم تا ضیاء خفیات عالمان　　جمله در خانقاه خدمت همی زنی جان

از غمام الدین بخواهد وقت خدمت نادرا　　زیر نخل گل چه باکست گل نیز و باد ران

قاضی صاحب قضا از صد میر بد زمین　　گرد خانقاه بیر نخل حشم دان

کلب جعفر بو با کان تنگ آمد دخول　　از صفا ذات بدل یافت کی یابی نشان

نیاز

نیاز است دلال از ما غوطه ده خود را بنور　　بحر نور ند اولیا کم باش بی نام و نشان

خدمت مسلم همین بود　　گشت ساقط از فقیر

شه نیازم کوشش همت　　را گشتا بجنون جان

تحفه سلام و تحیه بحضرت جد قدس وقت عازم شدن حسن نور از قدس الله سره العزیز بعتبه بوسی حبیب الله لطایف اللطیف زیدی حرف لطافته

حسن قاصد شده عزم طواف آن تیمناه　　جناب ابن عباسم مقربی که الله

فقیر باب او تا صوفرقت یافته قسمت　　فرستاید عرض هم تحیه کن قبول از شاه

زبان حال مکتوبم سلیمان سند یا شاه　　منم آن نمل عاجز بادری ند ابیعت الله

بجز الامه تشریف یافتی از مصطفی برسد تی　　بصد قدم نمیطر فرما بکو حیه لی تو عبد الله

بضعف عقل این جرات نمودم طاقتم　　بار فنی شدید مبتلا هستم دوا الخناه

بهر حالیکه بهم ستانت کعبه مقصود　　رحم گر تا زهم خواهان عین لطف تو یا شاه

عزیزانیکه میزند طواف مرقد پاکت　　مثال ابر می باشند مطر رحم بوبین یا شاه

حقیقت واصل او زان سبب مسرور بود مطلوب　　ظهور هم بطون از و وصل او بنهد عبد الله

ندارم غیر این مطلب ز تو پرسش ما که
غلام روی را از پیه نواز حرص نما یا شاه

نهادم سر بزیر مقدمت بوسم کف پات
دو چشم ظاهرم روشن بصیرت را کند بینا

توسط اصحاب پیغمبر بجوم اهتدا گشتی
نمودم اقتدا بیاری و اینست شاه عبید الله

بهر ای غوث خاصت شدم خادم بلطف حق
ازل بود این عطا از تو ظهور آمد به فضل الله

تحفه حضرت خواجه عبید الله احرار رضی الله عنه

حمد لله خالق اعظم ز رحمت بیحساب
خلعت توفیق این اعطا راه صواب

از اجل نعمت شد تصدیق قرار حمد
حضرت احمد رسول پیغمبر صاحب کتاب

حضرت قرآن اعظم قبله ما کعبه است
هم صلوة صوم و حج هم زکاة باب حساب

حضرت شیخین بو بکر عمر سبقت گزین
شاه عثمان علی با سر ما آل اصحاب

آروت بیت قرآن اکرام از فضل حق
فاطمه و حسن حسین نعما جناب

جمله اصحاب پیغمبر نجوم اهتدا
اقتدا از روی کسی یابد هدایت با صواب

اقتدا آثار او کرد نقشبند از فضل هو
مقتدای دین و دنیا گشت آمد فتحباب

شه عبید الله احرار از خدا آمد بخلق
آرد تایید شریعت سنت حکم کتاب

سکه احمد مجدد زد و بعالم لعب الف
نسبت او بر گرفت خافقین چون آفتاب

نور عدل شیخ مولانا عمر آمد ظهور
مظهر نورش نمود یک فقیر دل کباب

گنز مخفی دفن گشته زیر خاک بهر حکم
معترض گر و ظهور بین ز بطن این خراب

از عطای حق رسید کرد دید حق بین فضل
نفر بیند غیر او نور حق آید بی حجاب

نیست قسمت احولان را در طریق اهتدا
قسمت اهل سعادت کرد فضل بیحساب

حمد لله شد نصیب ختم شریف غوث حق
انگشت انوار قرآن آمده فصل الخطاب

گلشن آراسته ذوق صفا از بوی گل
گشت حاصل آه و ولی از خوش شده شیخ شباب

در میان بسته کمر از محمد قاسم شیخ محترم
خوان لطفش نهاده ز طعام از کباب

جنت دنیا فرین نام محمد لطف خواه
همچو رضوان در گشاده جمله باب

قاضی آن خاتر ک قضا کرده بگلشن آمده
کاتب منظور غرباء نقش بیت بهر ثواب

زاهد از خدمت رسیده تعب در جسم لطیف
جای اعلا در پیش نهاده بر اترک خود

شیخ عبد الله از مکتب آل آمد ز طفل
از برای اب طهارت روح در گلشن نخست آب

نسل پاک مصطفی باشد محمد هم شریف — خلق را آگاه میکرد از خطاب مستطاب

نور مجلس گشته بر آسمان بعد — شیخ العالم چون سبحان مطلق او در خطاب

طالبان انجم مثالند صف زده بر گرد او — رهروان را ره نمایند با شیاطین چون شهاب

ای دو امیران عطا لطف با کت کرده ام — یا الهی از عنایت ها تعمیر خانه آب

خادم سجاده باجمع — غفیر آمد براه

اخذ بناصیه هادی — بنده حسن المآب

تحفهٔ حضرت خلیفة الله شیخ ابو المکارم احمد سعید رضی الله عنه

هزار شکر بدرگاه قادر دانا — خروج شهر صفر شد ربیع قدم زیبا

دوم ز شهر جناب خلیفة الرحمان — که یعنی حضرت احمد سعید وصول او باشد هم

غلام درگه عزت نشان او از صدق — کمر بخدمت کشاده بود بهر خدا

نهاد خاک کرم از تعظمات الذینا — رسید فیض و فوج طالبان غنی گدا

شریف صاحب عزت فقیه صاحب علم — بصحبه مجلس او آمده ز فضل الله

کلام حضرت حق ختم شد بعد آب — گرفت ظاهر باطن تمام نور اله

صفای

صفای باطن طلاب جلوه گر گردید — کشید سر با فوق دید هر که تو بینا

چو آسمان شده مجلس مزین از طلاب — ز قلب سطوة اسم جلال شد پیدا

فتح نده نور مجلس حق بدر قطب زمان — کواکب اند باطراف صف زده با ماه

عزیز فیض شده جمله صغیر و کبیر — صدف مثال همه سر زده ز نمود الله

شهاب ثاقب انوار ذاکران آمدم — نمود رجم شیاطین و یو نفس هوا

ز فضل حضرت او نیست ذره نقصان — غبار تیره ظلمت رسید بقرب شما

فقیر او سر هیت — بدرگاه حسن خادم

عطا نمود دو عالم — بیک گدای آن شاه

تحفهٔ محبوب القلوب مظهرات چند حرف مخمر گشته نسبت سلطان حق

بحمد لله قدم تشریف آورد سر فرما ز ما — برای صیقل کرده تنزل آن شیخ ها بنا

بقبض او دو مار اچون کبوتر از بسمار — بذریب بفر کش نموده آن ایاز ما

اگر ز دست محموم بتخت ابیمیت شاد — هم هام او خرم کف پای ایاز ما

بعشق این بو العجب ابطال که نشان — محمد مصطفی محبوب عاشق بدنیا ز ما

ز حب صرف معلوم است الحاق دو کون از او / طفیل دوست احمد محرم سلطان از ما

خلیفه عین مستخلف است باهت مر او تقفع در / بود قابل بر رفع واسطه از اهل راز ما

اکابر اولیاء الله بدین خلعت مشرف اند / عنایت های فقیر است محض فضل بی نیاز ما

عزیزم کرد با ملک وجود مصرم آن شاهم / چو یوسف از پی تعبیر آمد پاک ز ما

شدم وارث یعقوب بغم با خواب آمد / بخوانم نام او را تا ز آن وا آن بی نیاز ما

گشتیدم آه اندم عقل ها ز وهم نه مهر زه چه / بغم آه واند تمام است با جمله راز ما

طریق نقشبندی و عمل ها خوب ایطلب / تو من نقشبندی هستی بگیر شفا این نیاز ما

نبات دم ایقال نبی وار ز تا نفس ما / تمام اولیاء را انبیا فرخ است آن ز راز ما

رسول صد نجوا است داخل بیت الکرم کرده / ز انس بدست خوان آمده کلام بی نیاز ما

پس از عهد نبوت حرمت بانو جهان / حدیث از صحیح است حقیقت مجاز ما

ز خادم میفرماید عشر / مخدوم کن بس تسلیم

بشاهان جهان لازم / ندیم پاک باز ما ۲

تحفة الکاملات و قیقه رسانیدن سلام از حضرت قرة العینی طاووس الحرمین

مولا

طاوس الحرمین مولی زاده ابو الخیر عبد الله احمدی یکی مرید و محروم اسرار غامضه مشایخ الکرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

حمد شکر است الخوانم تا بصبح نفخ صور / حمد شکر او ز حد ناید ظهور آید قصور

بای آهی فسق ظلم باغی ظلوم / غیر شر هر خود می بینم قصور اندر قصور

زین چنین جهل مرکب بود من لطف عمیم / معدن علم و عمل با ... انداخت نور

گشت تبدیل سیأتم منقلب بر حسنات / او صفات الله من خواست کز ... نور

این حکایت نظم کردم گوش کن ای اهل دل / برکشای سبع جانت و در کن از خود فتور

اقتضاء علم ظاهر حل معنی از کتب / اقتضاء علم باطن جستن از خود ... دور

صحبت شیخ اهل بخشد عطا عام خواص / فطرت الله ظاهر آید ظلمات خواه نور

اقتضاء کسند تبلیغ یک ... جمله خلق / خواه فرزند خواه برادر خواه قربا ... دور

جمله از خان کرم گیرند حصه قدر خویش / کالنجوم گردد یکی دیگر ... نفور

نسبت حکمی داد ... فرزند با اقران خویش / گر نباشد مستعد توفیق ناید از غفور

این شنیدی مفصل تمام را شنو بی حرف و دوف   کشف رمز فهم آری چند سطر از سطور
مجلس مستند کمال است میرشاه و ر کمال   هر نگاه هر دقیقه مشکلت آید ظهور
فهم این شعر خفی هر بوالهوس را نصیب   او نه چند بخیر ظاهر در بطون وارد فتور
نسبت القای باطن شاه آن روح الامین   او محمد بر گرفت هر تند شود کات سطور
شن حمد میکند و جبین اظهار کلام   مجرم او مغز گیرد خارجی مانند ز دور
گر سلام میفرستد یعقوب بیت الحرام   بوی او گیرد شود مجرم حامل ز قصور
از دعا بر گرفته حمل ثقل آن کاه جبل   چون خمیر واقف نجات شد سر اسرار غفور
میر شاه از سفر بار گران و رخانقاه   همره سه باش شکر آمد و بآن نور جی نور
او ز خبر آن خبر از شاه محبس من الاکرام   بهر تبلیغ آمدم ورنه نیایم از غرور
تا این دین طریقت گفته با شیخ امین   دلست آوردم سلام با نعت نظر از راه دور
شد معین درج گروه محقق از هم   آن سلام بر اصل خود رفت قلب ظاهر شد ز نور
چون خطاب طالب و زائل افلاح روح   شد حجب شکوه ظلمات آید با که نور
روح قاضی هم امین در بارگاه کبریا   غیر لایق جرح شد فلا لایق حق غرق نور

خادم

خادم شرع شدم بی حور روح و عقلم جبرئیل   وا نمایم از تنفس از حق بیت از غرور

تحفه رسانیدن تبشیرات و التفات از طایف شیخ حسن نورانی قدس سره

شکر ایزد را که از این عبد عاجز از کرم   گروه مقبول تحیه هم سلام آن بردم
بارگاه عزتش شیخ حسن با صد نیاز   از غلام رو به تبلیغ کرد نزد حرم
کز نظر طاهر نصیب آستان بوسه شاه   در بوطن محرم درگاه کرده از کرم
ظاهر و باطن مفوض خدمت او بر فته   تخت ارشاد و هدایت لطف او شد ظاهرم
شاه عبد الله ابن حضرت عباس شاه   یکگدا بودم هدیه فرستد هرم
حمد لله از عنایت شهریار محترم   مخبر صادق حسن کرده ارسال از حرم
مسند سنت بار شاهم این عجید خویش   تاج شرع فرمان روا کرده بار از کرم
روز یکشنبه جناب شیخ نور الله رسید   مکه همین لطف ست ظاهر من آنقدر حرم
بهر شکرانه گلستان ارم آراستم   همره طالب نجیب از خانقاه سوی ادم
رنگ بر رنگ گلهای شکفته بر زبان بوی حیا او   از تربیت او تعاطی چون رسول از آن حرم
بوی لون او به اظهار قدرت منیمو   لون ظاهر شود چشم باطن قدم

نخل شاخ خشک کشد و در سما چون مرد کان   ایها الغافل بکن احرام راه آن حرم

نسل احمد آن محمد هم شریف خلق عظیم   نحو فردوس بکشاد دیدار ای محترم

تا محمد ساقی کوثر مسائل آن لطیف   کاسها از زمرد پر نموده از کرم

طرها تسبیح تهلیل خوانده شغل فی اذکار آن   تا محمد هم زبان مجید خوان شغل حرم

بهر تعظیم فقیر مانده همه آن عزیز   صوت ذکر الله را آن می شنید گوش کرم

خدمت خادم قبول   شد دعا آمد جان حق

من ضعیم آمد خدم قبول   صحیح پیغمبرم

تحفه کاتب مظهر الحق قاضی عبد السلام بعتبه بوسی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم

اظهار طلب ادب

کاتب مظهر فقیر عبد السلام فضل آله   زمره احقر بست احرام طواف کوی شاه

روح چون جسم چون روح پر شده مانند ماه   از ادب این وضع را هم دید نا محرم نگاه

قبله ها هست ایم بهر ادب ده نزد شاه   هادی راهم توی از لطف خود راهم نما

شد وسیله بین حق بین عباد شن متقی   افتد اگر دم بخلف هم نقی بی اشتباه

ابتدا

ابتدا فانی شیخ و آنکه فنا فی الله بود   شیخ پیغمبر بقوس کا ادنی گفت مصطفی

پیر عین راه باشد گشته واصل بحق   دست طالب ار بگیرد در طلب باری براه

گفتم ای قاضی حق هستی لعل ابو یوسف نال   مظهر اسلام گیر سنت شیخ بر راه

دست او گیر سعادت در طلب باید شتاب   شمس نور القا کند تا فتد در زیر پا

تا اره نمود مجاز جزو دید ازلی اساس   هر دو ولا جمع است عبد السلام کن چند روز نگاه

المرید کالمیت او اخراج شد از فعل و قول   همت عرض شد بفعل آن در بحار گم شد در آه

از حبیب سوی حبیب قاصد شان آمد حبیب   گشت مقبول ها از گه مصطفی ز مهر آله

حق نظر فانی بها بود این عنایت از رسول   شد قبول عبد السلام از شکر کرد جا نرا فدا

حب قبله این بود فی الله بخت جان بود ادب   رفت از طرف فقیر منت تاره ز تو قی مصطفی

عاشقان مصطفی را حق نظر کرده عزیز   یافت عزت حق نظر فی مقعد صدق قرب شاه

هست در شان التکلیف کرده اهل حق   قاضی عالی تو ای مسند نشین شغل هر دو جاه

صاحب علم ادب از علم تفویض امور   نه بقلت نطق ها مدح ز بهار مقتدا

این ادب آمد ظهور اندر توی کان ادب   هر مرید را ادب کرد و قبول نزو اله

این عنایات از رسول کبریاست فهم دان — حمد لله خادم امت مقبول پادشاه

نسبت خاص محمد از رشد فضل قول ما — قاضی ما نصیب از فضل حق وارث شده

هر که اعظم بود این بی‌نوا از فضل حق — همچو یوسف حیات آرد مرا زهر اکه

خادم باب عنایات — آمدم بهر امید

آیت لا تقنطوا — برهان قاطع از خدا

تحفه قاضی خان و کاتب تحفة الرحمانیه عصام الدین خواجه را استغراق سلطان الاذکار گرفته بصحرا دشت رفته بود و در التفصیلا بمظهر حق در آخر جلد رابع ذکر کردیم خلیفه عبد الصمد و خلیفه محمد رحیم و خلیفه شاه نیاز ملقب بجناب بمفارقت آنها قاضی خان صفت محبوبیت بیشتر داشت بنابر تعظیم محبوبیت او را تخصیص ذکر نمودیم

ز هجر دوستان سوخت درون سینه جان من — فراق همنشینان سوخت مغز استخوان من

ز حرقت بنگشای جهنم کن بمن تسلیم — اشد النار فرقه از حدیث این بیان من

ندارم

ندارم مونسی جامع بگویم حسب حال خود — بغیر از حضرت عزت نه اندیشه جان من

که دولت یافت طبعم سبب معنی گفت از حکمت — مگر آن اولیاء الله بکشاید جنان من

مجلا بود قاضی خان ز هر آتش شده ظاهر — چو یوسف شاه نیر سار کی رسید جان من

درون کلبه احزان شده مونس خیال او — نسیم صبح آرد ز انطرف قوت روان من

همیشه منتظر آید بشیر مژده وصلش — رواق چرخ دو چشم مهیا آشیان من

ز خادم خدمت از مخدوم — تشریف عنایتها

نگاه دل ز چون خارج — خفی اسرار جان من

تحفه خلیفه سید قاسم خوجه بجار ربابا ارحمه حلقه توجه دار زند رضی الله عنه

بفرمان خدای الامکان اگر تقطیر روزی — ز نقل عارفی آمد در وجودش فوت شد از زوری

عنان دولت اوادا کرده قضا بعد عنایت کرد — بجنبانید و مقعد صدق یافت فیروزی

که سید قاسم آن مجذوب رستند سر فوت شد — عنایات شامل حال است هم ابناء او امروز

مجد رهنما گشته عمد مش ظهور آورد — فقیر شش طلعت ارشاد و اعطا کرده پیروزی

بحرم صحبت ایشان شده مقبول حلقه صحبت — بختم ایام توجه سعی کن شب روزی

نشین در ره سنت تو قاسم همت حق بین   ز دامهم محض فضلت ورنه ممکن یافتن روزی

به وقت حلقه فرض العین با سنت احمد   سال کشتی نوبت صحبت یا فیروزی

بسی یاطین انس جن از صحبت جانان فرار آرد   زفا رو فرو نسبت به مولانا عمر روزی

عمر ما عطا کرده لقا سهم آمد این نسبت   ثنا شکر این نعمت طلب از حق کند روزی

با خوان طریقت آنکه بد منتفق شوای ناحج   تصدق با ان زجار ا تا رضای حق شود روزی

خصوص حضرت خیر البشر حیات سنت کن   ادب را منزل خود کن نظر ساد تب روزی

اگر از تو ادب ساقط شد محروم از لطفش   کسیکه با ادب باشد ز حق دور نشد روزی

به سلطان ظواهر بد ادب قربت عنی باید   به سلطان حقیقت او ادب باشد فیروزی

ز خادم کو شعار خود   لمن این جوهر عرفان

سعادت بشنود انکس   عطا توفیق شد روزی

تحفه خلیفه سید مصطفی بکری و محمد یعقوب بعد از مراجعت قاضی خان از مدینه مطهره بجده تعظیم و تکریم نموده بمکه مکرمه زاده الله شرفا آمدند

شکر شد و بر تا زیم کیلدیا   مظهر اسم سلامیم کیلدیا

سو

سوی یثرب کا احباب ال همم   صید تیب اول شاه بازیم کیلدی یا

ینبوع البحر تماشا ایلا بان   نور ق همتا سواریم کیلدی یا

جده مانند صدف اول در حامین   گوهر بول گوشواریم کیلدی یا

اول ایکی غواص یعقوب عطا   قبض بسط مرد کاریم کیلدی یا

ریح با کمگوی ایکی یوسف کبی   صبح دم عنبر نثاریم کیلدی یا

آچلیب گوزلار تماشای جمال   یوسف نامه سلامیم کیلدی یا

خیر مقدم اولسون ای یار عزیز   اول معبر اهل الهامیم کیلدی یا

طالع مسعود   محمود خدا یا

محرم سر اول   الهامیم کیلدی یا

تحفه بعد از دخول خلیفه قاضی خان بمکه المکرمه به سید مصطفی بکری به محمد یعقوب بمدح ثنا خدمت او و برادر طریقه رضی الله عنهم

رسید اولا از فقیر شرع پاک   سلام علیکم بتو کن سمعاک

توئی مصطفی آمدی از خدا   به یعقوب محزون هم درد تاک

خدیجه عمر از خدا رحمت است — بکن شکر از فضل او ای عطاک

مرا هم بفضل کرم پادشاه — شده فائض جان آمده تابناک

دو دختر او میوهٔ معرفت — بخواهد اگر داد از لطف یزدان پاک

ز تشریفها و گشته ام سرفراز — نمودید عزت شما هر دو پاک

چنان باز هم این خدمت را اثنا — رسانید بعز شرف لا انتهاک

ز محبوب معشوق طاقت نبود — بجده به حیا کنم درد تاک

ولیکن نه بنیدم دو غفلت شعار — بلهو طرب گشته اند منهمک

چو یوسف توقف نمود این فقیر — بود حکمت رب ارض السماک

تو یعقوب با عزم مصر مکی — ز بهر طواف کعبهٔ رب پاک

دو کعبه حصول آید مر ترا ۵ — یکی بیت اعظم دیگر قلب پاک

دو چشمت که خون دیده شود بر جمال — دلت از لبش غنچ گیر چه پاک

مرا او از معتذ و رای نور چشم — میسر شد دیده سرمه تاک

نوشتیم بمغلوبیم چند سطر — بکن عفو تقصیرم ای فیض پاک

سید

سید مصطفی در فرقت مرا — ضعیف کرده با طاقتم نیوزناک

تو معذور هستی به نزدیک ما — چرا که سپس اکل سیاه زو سماک

سمک میکند با خبر منشل خود — بدریا کند جستجو آب پاک

تو هم مثل ماهی بعشقم غریق — زیادت طلب میکنی ذوق تاک

نخ ان این بود نیست عطف عطش — که عاشق نبود ز وصل خبر هلاک

بود مسلک عاشق حسین العزیز — ز قسام قسمت شد نیست باک

کفایت بود ما و تو عاشقیم — حقیقت مجاز نشد بنا به سوی حق

مرا دعوی بسته بدست علی ان — وصول حقیقت کند رب پاک

که خادم همیشه — ز حق گویدت

قبول کرد او را — بر گوی همو که

تحفهٔ خلیفه سید مصطفی بحر مجد و احمدی رضی الله عنه

خلافتگاه زینت بران یار منیر — معارف تمم بر کان انجام منیر

شرافت نشان خانقاه الهیکا — رئیس معظم خوش اطوار منیر

بولوب خلقه اولیاده گزین | خفی سیرغه وقف اسرار ایمیز

حرم لی مع الله سرایغه آسن | مشرف اولان محرم لی الله ایمیز

حکومت بلاد لیغه محکوم اولوب | حقیقت کا حاکم سرور ایمیز

ظواهر نظر صوری تیکا باقیب | اوزون یاخشی سیرو دیوار ایمیز

بو اهل نظر سیر جانبی کوروب | دیور مظهر نور اسرار ایمیز

سیه مصطفی نقشبند وارثی | قیلیب تحفه سیم ایثار ایمیز

دوشنبه کونی ختم سلطان دین | امام طریق میر ابرار ایمیز

عمر اوغلی شیخ ذو الکیس ایلایان | یوبابر شیخ شری بو اخبار ایمیز

محمد عطا ایله یعقوب هم | کیلیب بلا سون خدمت کار ایمیز

خبر بردی خادم | سرادر الار

قویوب جان لطف | تیز غه غفار ایمیز

تحفه وارث خاتم الانبیاء والمرسلین مجدد الدین محمد معصوم رضی الله عنه

بحمد الله که فیض ایلچه آمد از عنایاتش | تعبد احقر عاجز لطف بی‌نهایاتش

چه

چه سان شکرش ادا سازم بنعم بیکرانش | مگر از غایت شفقت رساند در کلامش

ز فضل بی‌نهایت انعام اقرار عطا فرمود | خطاب لذت روز الستم از عنایاتش

بلی احسان نمود و رحم شراب فوق ادراکش | باجا آورید طالب مقاماتش

بهر عالم از دمی آدم جو بیان اصل خویش | بهر جنس بهر گلشن تفکر از خیالاتش

همیشه هم جمالی راهی بنیند ادراک را | دو آن علما ان نبوی او رسم از انجام کمالاتش

ز هر مظهر شدی ظاهر اتم ظاهر نمی آید | بحمد الله ظهور آمد نبوت از رسالاتش

شده مرآت خاک تیره با عظمت انسان | با همه صفت مظهر ظهور آمد کمالاتش

وجوب از لطف موجود و رسید عالم امکان | نموده طلوع کرده تا که فهمد هر مقاماتش

ظهور ارزان قبول فعل جمله نعمه | محمد نقشبند احمد صاحب کمالاتش

محمد معصوم آن قیوم اشیا و خداوند | شده معصوم از فضل عطای بی‌نهایاتش

محمد در بهای اوست صورت از فقیر آنش | فقیر حضرت معصوم گشته از عنایاتش

رسیده مسلم همت به نیر کبریا از فضل | باین سقف و ارشاد از لطف بی‌نهایاتش

جناب مصطفی سرور ز نقش تقریب خود فرمود | عطای از خداوندم هم وقف جلالاتش

برای ختم آن معصوم کلک انشا ارم آرا / رئیس حلقه طلاب محرم با مقاماتش

بقصر حرف شد سازنده وقت ... ختم پاک / بعلم او بود معلوم کنایه جمله حاجاتش

هو الله الغنی انتم الفقرا گفته در قرآن / نهان بود از تو مخفی بداند هر خفیاتش

ز قسمتهاء حق داده بر عبادش بعلم از آن / ز جن و انس و جانها همه بفضل عنایاتش

عنایت به نطاعت خاک ظلمت قرب حق دریافت / عزازیل از عنایت بهر هوا از جمله طاعاتش

بخدمت سرفراز از / تمام کرد آن شاه هم

عبودیت بود خدمت / نهایات مقاماتش

تحفه وقیقه اسرار غامضه روزی نزول فیض الهی آن چنان بود که هر ذره از ذرات مستفیض و مستغرق گردانیده بود رحمت الهی شامل حال بنده ظاهر و باطن گشته آنچنان باران امطار احسان نمود که ظواهر و بواطن غریق رحمت گشتند الحمد لله رب العالمین

هزاران شکر و تسبیح و تهلیل اش کنیم از جان / ادا از من نخواهد شد عشر از حمد من سبحان

ز لطف بنها بر بندگان جمله حیوان / نزول رحمت امطار احسان گردان رحمان

مطر

مطر آمد بکثرت تا میسر شد و نمو داماش / روان از سیل چون بحر و وادی آب و از احکام آن

به بیت الله اعظم میمون و در بوسیله وی خلق / بمنبر بعد خطبه با غیاث المستغیث خوانان

بهر آمد ظهور حکم امر حضرت خلاق / مراد از آن الله ظهور آمده مفوض کن بلطف آن

شفیق ارحم الراحم لطیف حاکم عادل / عبودیت لحمد آر ربوبیت کند احسان

بحکم ما لغیر اسباب با کرده بکن تصدیق / مسبب از بود ... تسلیم تفویض کن از جان

نمی بینی ز باطن مات در هر ذوق او بودی / بسمع چشم بیست باز نعمت های او میدان

کمال قدرت و العقل فهمیدن مشکل / بغیر از نور قرآن حس آیات کند احکام آن

اجل نعمت ارسال پیغمبر بدان ز دست / کمال معجزاتش را القرآن ناطق رحمان

طریق اتباع را جمله اجمال تفصیلا / وعید و عهد احکام حدود از فضل خود در جهان

تمسک سنت فعلش امر فاستقم ما تو / همه انواع نعمت جنب این نعمت اهبا میدان

چه زنم ... طفل ... طلبکار ندر لطف / عبودیت نباشد این ... خواهی تو ایمان

ز قهر او گریزانه موافق نیت از نفست / نشان بندگی این نیت ظاهر ... و طغیان

بو بین ای نور چشم حضرت ابراهیم آن سرور / به آتش ... از ... جبرائیل آمد ... آن

بنور حسن اختیار آورد تسلیم آنخلیل حق / هوای نفس گر خواهد چه باباد او نور رحمان

بجز محبوب نامد در نظر گر زفت اسماعیل / برای حق بریزد خون خاص گر خاصان

برای کسب رزق اسباب میباید مطر اید درست / مطر را خالق است خلقش کند آید باران

بهر لحظه بهر دم هر نفس امطار فیض لطف / همیشه ز خداوندم بعبدش کی بود باران

اگر امطار فیض لطف او یکدم کند بس / همه معدوم گردد بنجبر هستی تو ای نادان

همیشه عباد حس را چه حاجت ظاهر باطن / بقدر طاقتش را عطا کند خوان حضرت قرآن

بعض بنده گان را داد نعمت حفظ آن فرمود / که را داد نعمت کم الاعلی همی سکفت آن

که نه چشم تعقل حال این احقر تفحص کن / تا منقطع اسباب غیر از حضرت رحمان

ز خود طی ما را ز عالم اسباب چیز نه / تصرف داده ماشان باد از فضل خود سبحان

تصرف را بدان اول مرادم حب از النقل / بمردم من نخود از خود حیات دیگرم داد آن

همه قرآن خورشیدم حسن جانم زنده باشد / همیشه حافظ ناظر باحقر حضرت رحمان

بیکدم نیستم محتاج هر چیز است در عالم / رسد ما را زمان هر عید بدا اندر رحمت رحمان

هرانچه آن عطا زنده فقیر آن را بجا آرد / ز قدرت چشم فهم را غنی ساز بحاج جان

بزیر

بزیر هر نهی او تصدقان جا کند از صدق / مثال نیم نان شب جان جام لقمه جان آن

بدان ای فرزند روزی بحضور فقیر یکی از محتاجان اظهار احتیاج
منمود قضارا چیزی موجود نبود حضرت قاضی خان را بانقضاء حاجات او
بیکی مخلصان فرستادیم تا که چیزی قرض آورده بسته احتیاج رفع نماید
آن مخلص هم اظهار قلت معاش نموده بحضرت قاضی گفته فقرا
خانقاه را روز چهارشنبه ضیافت مغلشی نمایم گفته بعد از شنیدن
این کلام هدایت انجام بهوای خویش تصور نه نماید که اولیاء الله قدرت
کامله هست خاک را زر کردن احتیاج اینچنین معامله ندارد ای برادر
وارث کامل را به تشبیت اسباب چاره نه دارد زیراکه تشبیت دو
این تشبیت را بحقیقت فهم کردن موقوف بکمال عنایت والله اعلم

خود جهان کاتب در تشبیه نزد ما / در ان غم هجوم آورد سوخت جسم جانی ما

تا ز ره خطور ال ولیان محکوم / ای فقیر صاحب دل گوی سر این با ما

بشنو از مرد مسکین حل کنم سر این راز / هستی از استغنا ظاهر آمده از شاه

عرض حشر پدید شد نامه عمل در دست / لا شئی آمدم نه غنی و دست تنک با این راه

ناگهان بهجو آمد و در شد از کس نشنتم / بهر توشه اخری نه زرع بنام این دنیا

نیست شئی بجز موجود ظاهر بطون مفلس / مفلسان در فیق آمده هم هم شود بار راه

قاضی زمان مفلسان را گفتم ای دو چشم مرا / قرض کن بهر من چند درهم دنیا

مجرم است قاضی زمان صبح هم بهر حال / شود آتش که رفت قاضی زمان مشکل کدا

داد گفته ای قاضی بشنو ز بهر عدل / حکم مفلسم بنویس محض برای خدا

نامدم ز بهر عدل آمدم برای قرض / شیخ مفلسان از تو قرض خواه ز بهر خدا

گفت زود شد جهان شبه جمله مفلسان دروغ / مفلسان شام بسازم خدمتی برای خدا

مجرم ما آمد همچو حضرت یوسف / صد قال حال او بر گفت قاضی خدا با ما

شد تحیری حال این عجب همه مفلس / غیر حضرت عزت نه غنی بدان از ما

بشنوای گرفتاران تا کی با این لاشئی / ای میر و بدار الحشر مفلس عمل بار راه

نو کار خود بسازی / ها د نه شنویدم

مفلسان خود را گوی / دور این ره عقبی

تحفهٔ خلیفه سید محمد النبی ابن سید محمد مرغنانی بمکهٔ مکرمه آمده بملازمت فقیر مرآمد بعد از حج بمدینهٔ مطهره عازم شده بمدینهٔ منوره یک منزل راه مانده جناب اعظم صلی الله علیه وسلم را بدر دون محافه مشاهده کرده التفات نموده اند که مدینه آنجا بود چرا حیات دو جا حاصل کرده عازم عتبه بوسی نکردی گفته مرحمت نموده اند از آنجا ممکن نشده رجوع بعد از دخول مدینهٔ مطهره یک شب خواب کرده پیاده عازم مکهٔ مکرمه شده و با ادب کرفا و تعظیما آمده بیعت به فقیر کرده بقلیل زمان نسبت خاص حاصل کرده بجامع الطروق مامور خلافت یافته بود به دیار خویش بخدمت ارشاد و اشتغال دارد بعون الله جل سبحانه و تبارک

حمد فرض است بر من عاجز و واجب هم آن / مستحق حمد عبودیت خداوند است زان

لا اله نیست غیر از او بود او لا شریک / گویم الا الله با قلب با زبان هر صبح و شب

آمد از او مصطفی با بشیر هم نذیر / حضرت احمد رسول الله است ...

حضرت و قرآن اعظم کعبه هم شرفا / هم صلوة هم زکوة هم است فرض از رب

بعد تبلیغ رسالت حضرت ختم الرسل — همره اصحاب کرده تفکر صنع رب
حضرت صدیق اکبر اخذ آن فعل شریف — کرد تعلیم سلمان بعد قاسم این ادب
جعفر صادق امام مجمع البحرین علم — آخر آمد بهاء الدین محمد با ادب
نقشبند گشته مسلم این طریق نفس جود — کرد تشریف مجدد احمد آن عالی نسب
شاه مولانا عمر گشته امام رهنما — مقتدا بود مقتدی گرداند ما را فضل رب
کمترین چاکران درگه قطب زمان — بر گرفتم نسبت خاص و حب سنت ادب
آمد احسان عنایات از خداوند رحیم — نور ارشاد فقیر سر نشر کرده فضل رب
از بلاد مرغینان سید محمد بحر علم — معدن علم عمل آن سید عالی نسب
بر حقیر عاجز آورد بیعت آن بحر کمال — نسبت احمد مجدد گشت حاصل فضل رب
در ورا عقل است نقشبند احمدی — موهبه باشد و گرنه کی رسد با کار کسب
شد مشرف بر خلافت خلعت ارشاد خلق — بر نسبت سجاده سنت بود او کان ادب
فتح گشته باب احسان فوج فوج آمد باو — حلقه ختم توجه بر لکانش کرده جذب
وقت حلقه در بکار محو رفته طالبان — از کمال قوت آرد صحو سالک را بجذب

آ

به مراتب ختم قرآن ختم واحد در عشره — هر عشر گر ختم باشد سنت مرشد ادب
استقامت کرده ثبت مسند شرع شریف — ظاهرش با شرع زینت باطنش حق نور رب
زینت یکسوی تخلف قول با فعل رسول — اتباع این رفع شبهات ست این ادب
سیر مکتوب مجدد بر حسب اذواق سلوک — در تصرف چون عمر گرداند او در افضل رب
یا الهی بر در عزت نیازم صبح شام — هر که آمد بر در احمد بده نور ادب
هم بیک اصحاب احمد دائما در پی روی — از عنایت لطف فرما خلعت سنت ادب
سید عالی نسب اسم محمد اسم پاک — صحبت اسم محمد آمدم با صد ادب
چند روز در خدمت صحبت میسر گشته بود — این فقیر روسیه بخشا بآن کان ادب
نور ارشادش منور شد همچون آفتاب — فیض نقش غوث وقت از وی که با ادب
عام گردان درگه پاس صغیر هم کبیر — ظاهر باطن حیا هم حفظ شوق و ادب
تحفه آوردم بتو از — حرمت شیخ عزیز
خادم بیچاره محیی — سنت کن تعب

تحفهٔ قاضی الاسلام زبدة العلماء و افضل الفضلاء و افصح الفصحاء عارف

خلیفهٔ قاضی عبد الرشید کاشغری بجامع الطرق مامور گشته بخدمت
ارشاد و اشتغال ورزید فرمودند

زبان با حمد سبحان برگشایم خالق معبود / ببر او را عبادت او به ثبت یکتا هست او در وجود
محمد را رسول الله فرستاد آن را که او آورد / بفضلش دین او را ایمان اسلام حضرت معبود
عنایت از ازل حقیقت نموده مخصوص حبیب / نمود از ما طلب انعام عطا لطف خود فرمود
کجا شکر تن ما آید مگر توفیق او آید / بتوفیقش کنیم شکر بما توفیق کرد او جود
هر آن از اهل جنت کرد نعمت فرض شد شکرش / خصوصا از خواص اخص عنایت کرد آن موجود
طریق مرضیه یعنی سلوک حضرت نقشبند / تماما ثابت است لا شک وصول با حضرت معبود
مجدد را بالهام عطا بنواخت در هر حس / غفرت منتظر توسل گفت با احمد عطا از جود
بسی که درگاه احمد را انوار حسن کن فضلش / عنایت کرد در هند بیت استقیم فرمود
ز الطاف با فقیر حسن الکنت از کرم نیست / رسید طلاب از حکم ظاهر نماید جود
بلاد کاشغر عبد الرشید اعلم محقق بود / قضا را از نیت آورده بهند قاضی از جود
عدالت کرده چون قاضی رونق احیا کرده سنت را / به بیعت مشرف ساخت او را حضرت معبود

غلام



غلام احمدی را اختیار نما آورده در سنت / محقق گفته بیعت کرد قاضی را مر آن موجود
عجب دانای اسرار و دل العقل مثل حسن بوده / بهم آمده بیعت نموده ظاهر آمد جود
خلافت و داد از دست فقیر حضرت قاضی / خداوندم کریم ذو العطا یکتا است او در جود
بخلعت شد مشرف گشته مامور علم سنت / مطیع هم شد قاضی فقیر حسن هر مسفر مود
مروج گشت از فضل خدا ختم توجه شد / بشهر صوم شد ختم کلام حضرت معبود
شد افوج افواج طالبان در خانقاه او / ابو یوسف شد قاضی حیات آورده فضل جود
بوقت صحبت او از تصرف کی رسد تقریر / کجا قدرت بود صنع خدا را شرح از آن جود
غنی عالمین باشد همه محتاج با آن شاه / فقیر حسن انداز حسن کرد غنی کرد اندر او جود
نظر رجال ما زیرک آن هسته لال ای لعل قل / تماما محو کرده غیر او نفی است موجود
ز علم فضل خالی مفلسم ز عقل از اخلاق / هر گشته جهلم بوده بین ناظر همه موجود
عنایت دست کریم شد عطا فضل لطف از او / فرو بحر و قطره را بحر محیط رحمت معبود
الهی از عنایت خادم باب کرم کردی / ز لطف خویش ممتازم نما با جلوه حسن جود

بدان الفرزند عزیز حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه وآله وسلم میفرمایند که السعید فی بطن امه الشقی فی بطن امه
این سعادت وشقاوت موجود در وجود بنی آدم در وجود یک بشر
این دو صفت موجود اگر موهبت الهی توفیق ربانی رفیق گردد شرف سعادت
در اتباع قول وفعل آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم الخبان مستهلک میشود که
شقاوت مرتفع گشته عین متبوع میگردد این سعادت محض را
موهبت سبحانی بوجود میآرد واگر عنایت حضرت حق سبحانه شامل حال نگردد
توفیق العزیز را از او باز میدارند بشرف اتباع نمیرسانند
حکمت بالغه واسرار غامضه او نسبت غیر از گردن تسلیم چاره
نیست از فقیر یکی از اهل فضلا اخذ طریقت کرده بخدمت کابران
طریقه العلیه میکوشید ویکا جولکه مجهول خراب الاحوال غیر مستقیم
الاستقامة نیز اشتغال میورزید قضارا آن جولکه خود بخود از ورزه
اشتغال گشته بصورت اعراض از خانقاه بر آمده رفت آن فاضل اشتغال
میکرد یکروز قضا اتفاقی بحث در مذهب امام الاعظم ومذهب امام شافعی

رضی

رضی الله عنهم در خانقاه بیکمه گفتگو واقع گردید آن هنگام در حق امام
الاعظم از زبان او چیزی صادر شد کلام کفر بنود مناسب هم نبود ولیکن
فقیر را خوش نیامد وبباطن حقیر پسند نگردید با خود گفتم او عالم است در حقیقت آخرت
بینم در ورا پرده حکمت چیست چند ایام بعد خود بخود گردن از طاعت
از استقامت باز کشیده اعتراض باطن را ظاهر وبطعن آن طایفه
علیه زبان دراز کرده از خانقاه بر آمده محروم عنایت اولیاء الله گشت
جاذبه الهی را ببینید که آن معرض سابق بکوه ودشت صحرا یکماه
سیر گشت کرده آخر از سعادت ازلی وتوفیق ربانی شامل حال او شد
از عنایت حضرت حق سبحانه وتعالی واز عنایت جذب باطن اولیاء الله آمده
بخلعت خلافت دست بند سنت وبجامع الطرق مامور گشته یعنی
بوسی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شده چند روز
بباب الرحمه بحلقه مریدان فقیر توجه کرده باز بخدمت فقیر آمده بولایت
بخارای شریف بحکم شریف وحلقه توجه وبرمقامات شریفه ماه عشر بحکیم

کلام الله در عشر اخیر اعتکاف کرده شیخ عصام الدین خواجه
بن درملا عبد الرسول خواجه بارسا و خلق مشغول میباشند
اللهم ارزقنا الاستقامه

حمد گویم پادشاه خالق یکتا شاه | بر زبان اقرار تصدیق بقلب هستی اله
حضرت احمد محمد رسول الله ز تو | رحمة للعالمین قرآن کفی بالله گواه
افضل جمیع کتب قرآن اعظم معجزش | کرده ام تصدیق جمیع انبیا آمد ز شاه
حکم ملایک روز حشر تقدیر خیر و شر ز تو | جنت و دوزخ صراط میزان بود بی اشتباه
المؤمنی از تو وعید و عده ادخال نعیم | هر عمل باید جزا از فضل عدالت یا اله
کافران کرده مخلد در جهنم بهر عدل | خالدان و فیها نعیم هم مقیم فرموده شاه
جنت حور و قصر انهار او نباید لذیذ | فضل و تجدید جمال با کمال اکبر یا
جمله ناطق در کلام الله به پیغمبر نزول | با صحابه خوانده رسول الله کلام پادشاه
در اجماع خطا نفرموده‌اند و صحابه | قول فعلش اقتدا فرض است با ما مقتدا
حضرت صدیق فاروق بن عثمان علی | در خلافت عین پیغمبر بود بی اشتباه

اعظم

اعظم هم شافعی مالک احمد کرده جهد | مذهب راه وصول حق نموده سوی شاه
عارف بالله عبد القادر آن محبوب حق | از مرادانست محمد نقشبندی بی اشتباه
حضرت احمد مجدد مثل قرآن شد امام | نسبت خاص از کرم فضل خدا انعام شاه
سهروردی شاه مولانا شهاب شیخ عمر | قلعه سنت بو محیی دین آن دین پناه
آن معین الدین چشتی رهنمای خاص و عام | نسبت چشتی ما جان نمود آن پادشاه
حضرت شیخ عمر والد بود احمد سعید | در همه نسبت مرا ممتاز کرد از مرا آگه
اولیا الله خاص حضرت رب مجید | مینمایند صادقانرا هر کسی را ز در آید قبله
الحمد لله الحمد نایب شد ز توفیق دو دست | اخذ بنا حسینه ذنب شیخ و آید بر آه
اسم ها یاد میکنند آمدم تجلی در قلوب | ظاهر او در طلب عشق آه و صوفیه آه
بشنوا کنون حجره جند عبارت از مرا | عالم فاضل عصام الدین رسید از راه
در بخارا شد تولد از برای کسب علم | شهر بغداد و حلب تحصیل کرد آن پیشواه
شام مصر قسطنطنیه بهر تحصیل علوم | بحر بی‌پایان شد از هر فنون با اشتباه
جمع آمده هر علوم عالم با حکام گشته او | ذوق دیگر رو نمود فضل میان آید ز شاه

طالب علم لدنی گشت آن صاحب کمال / بارگاه عارف بالله طلب کرد از آنکه

شیخ مولانا ضیاء الدین لقب قطب زمان / شاه خالد منتسر کرده خلیفه بحق او

از عرب از ترک شیخان محقق را تمام / الکتاب نقشبندی کرده از فضل اله

با عدد صحبت حصول آورده مستغنی تمام / بس کسان را نسبت عرض کرده با آنکه

قلب گردید مجلا صیقل از شیخان حصول / آفتاب نسبت احمد مجدد در وی گشت

عزم بیعت الله نموده بهر کسب این طریق / مقتدای آن حرم را یافت از فضل خدا

کسب کرده وی ز خدمت آنها قلیل و هم کثیر / نسبت جامع مجدد مختفی بود اختفا

فضل حق بگرفت او را خانقاه احمدی / خدمت ما را نصیب آورد بیعت کرد بجا

این فقیر دیدم با استعداد او بنود مثل / حمد لله این چنین شهباز قید آمد بجا

داخل حلقه نمودم وقت صحبت چون مطر / فیض می بارید بر طلاب ز سوی سما

در عروج و در صعود هر یک نهایت شد ز فضل / دائره صغری و کبری ختم شد فضل اله

در کمالات نبوت هم رسانید کرده سیر / در حقایقها تمامت شد سلوک از هر خدا

خلعت ارشاد در سجاده سنت جلوس / فضل و اعطا نموده بفضل الله تا نشاء

دربلد

در بلاد خویش مامور از برای حل عقد / هم مراتب حلقه ختم توجهات شد عطا

طالبان جمع آمده اهل فضایل بهر کسب / الکتاب آورده فیض خاص و روز هر خدا

شهر صوم ختم قرآن هر عشره ختم کلام / ابتدا انتها انوار قرآن از اله

این مبارک نام جمعیت دو نور از فضل او / نور صوم نور کلام الله حصول آید ز شاه

حضرت شیخ عصام الدین شده قطب زمان / از غلام احمد ظاهر شود فضل خدا

نسبت جامع مجدد تا در سینه هر محل / تا آیه آن رهبر سری را اوست مانند هما

حمد لله او محقق گشت در ظاهر بطون / یک نظر باز دل طالب کنند چون کیمیا

یا الهی حرمت شیخ عزیز بر این فقیر / خدمت او کرده ام امیدوارم از عطا

خادم باب کرم گردی / از فضل لطف عنایات

از عنایت قرب / خاص احسان تمام بادشاه

بدان ای عزیز که حضرت حق سبحانه و تعالی ارحم الراحمین و از هزاران بار
مشفق و مهربان تر است به حضرات اولیاء الله را مظهر آن صفات خود کرده
است از این جهت تعظیما لامر الله و شفقة لخلق الله از حد بدر مشفق هستند

میخواهند عباد الله آن عنایتها که حق سبحانه و تعالی احسان کرده است طالب علم شده گاه بلطف گاه بقهر گاه برمز اشاره گاه صریحا اسرار غامضه را بلباس رعنا و به بیان زیبا ادا می نمایند تا که گرفتاران هوا و هوس میل باصل خود کرده ملازم صحبت شان شده بقرب الهی مشرف شوند بعون و فضل ربی

نعم الله از عنایت ظاهر آمد نقد تم
کاتب است عصام الدین ز هر یک قسمتم

شیخ آفاقش همی گفتم محرر را فقیر
تاریخ تحفه و مظهر نسخه از بسمتم

تا کمال فیض الهی در طلاطوم آمده
چون محیط کرده احاط خلوه هم جلوتم

بحر با پایان تموج کرده موم تشنگان
سوی بحر با سرعت تا نجستم جام قسمتم

چند می بازی برای قیمت تقویم خود
میشود رزق غذا از بهر تو این حجتم

از بر انفس کشش بسیح شب اندر تعب
حیلهای زنگ کهنه جانب قرضتم

نحن قسمنا گفت می آید بوعده نیست خلف
تحت بحر باطن بهجره میرسد آن حجتم

از برای رزق روح تار خطوری در دولت
بحر تحصیل غذا از روح تا که صحبتم

این

این حیات عارضی است مدت قلیل گردد عدم
از تخیلهای فاسد دایم هست این غم تم

چشمه حیوان ما هر لحظ میخواهد ترا
از عطش جان بر لب است بحر حیات در خلوتم

حرص تو این کار است حسرت انبیا بر بدان
هر ندیدم از حریصان کوس سازند نعمتم

از عطای بادشاه توفیق بخشد بر کسی
طالب فقر قناعت جلب سازند همتم

قطره از آب حیوان اخذ زنده چون جد فنا
میشود قانع بآن بر در شود از صحبتم

ظاهر خادم جو ظلمت
باطن آب حیات

همچو سکندر در آی
نوش آب شربتم

تحفه حضرت ا ع ج مجذوب ملکی رضی الله تعالی عنه

حمد لله آمده مخبر ز لطف کردگار
روز جمعه از عنایت حضرت مجذوب زبار

گر دو نیست اب برای حقیر اجهل الفهم
آن عزیز شیخ حسن گفتم ولی این مرد کار

الفقرا جمعه شده در خانقاه آمده جمعیت
حضرت قطب زمان نورانی آن عالی تبار

وقت حلقه گفت آن مجذوب حق کرده خطاب
نصرت حق بر تو ظاهر شد ظفر از هر طرف بار

حمد و جنب فرض گشت از اولیا الله بلطف
میرسند از خدا الطاف احسان فضل یار

بحر غفلت غوطها خورده بد جز از فضل هو — او عنایت مینماید ز کرم پروردگار

صد هزاران سال بازم حمد شکر این نعم — می رسید با این عنایت بالکه محجوب چون غبار

گر تو همم کرده باشم شکر نعمت شد صد ره — زین تعم همم گشته مستغفر رجوع کردم هزار

گفته ام استغفر الله من نفس باقی صد و ل — غافر الذنب ساتر العیب عفو کن این عبد زار

چون بکس رفتم فرو کان عمل بود و لطف او — لذت از ذوق او شهر لیست از پروردگار

همچو رضوان بود آن مجذوب بیت المحترم — فادخلوها خالدین کردید حکمش آشکار

اولیا باشد امین حق نگوید سر او — هر دو میشود بر قلب اهل الله زیار

یا الهی حرمت این خادم خود آور بخبر — انشراح روح شد از فضل لطفت بیشمار

ظاهر باطن همه اقوال فعالم بتو — نیست مخفی اعلم احوال جمله آشکار

می توانم شکر نعمت خلعت تحقیق اگر — از کرم سازی عنایت منتظر امیدوار

شد یقین بعد از تو رحمت از ازل تو ای ستار — کرده ام تسلیم امرت پادشاه کردگار

نام خادم غیر طغیان — نامده از من و جو

فضل از تو لطف از — تو رحمت آید شمار

تحفه

تحفه جناب حضرت محمد نور مظهر نور رضد ور یافت و در جواب مکتوب اوست قدس سره
در رخصت نمودن بزیارت بیت الله زاده الله شرفا و تکریما
وحل اسرار غامضه و نکات خفیه کنجایش نیست الا حضور

درست

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین
قد بلغ مکتوبکم فی الاثنین و العشرین من جمادی الاول لملاقة الکرمه و تبین کیفیة
اشتیاقکم و شوقکم بزیارة الکرمة المحترمه و تحت المطهر قبل و آن فاوقته فتزعت من الفور
فی جواب المکتوب جم غیر تخلل تی آخر فی غنائه و حصلت الفرحات لنا من مکتوبکم و استقامتکم
علی الطریقة العلیة و ظهورکم بین فرقات الموصوفة بمصابیح الارض ای العلماء لان الجهالة الکثیرة

الرشفة باب الیقین

بصفة بهم كالانعام بل هم اضل وعداوة الخلق الى ذلك الشريفة وقد تحررت في
كتاب الجواب اقول هذه المعارف مما طرف فيه سبحانه حتى ما شتموه بالكذب ولا من
طرف الرسول حتى ماتهمونني بالافتراء بل كنت في الخلوة القي في قلبي فاثبتته
فاسمع بسمع القلب بسم الله الرحمن الرحيم اما قولهم المشيخة بعد الاربعين كالنبوة
فالجواب في تأخير ثبوت النبوة الى الاربعين حكمة عند الحكيم العليم لا مجال لاحد من
تحركها الشفقة منه غيره سبحانه وليس هذا لعدم استعداده عليه الصلوة
والسلام قبل الاربعين حاشا وكلا فانه كان نبيا في عالم الارواح صلى الله عليه وآله وسلم
بقوله كنت نبيا وآدم بين الماء والطين وقال تعالى حكاية عن عيسى على نبينا
وعليه الصلوة والسلام قال اني عبد الله آتاني الكتاب وجعلني نبيا الآية
ثم اعلم ان للنبوة وجهان ظاهر وباطن وجه الظاهر الشريعة العلية والباطن
الطريقة ومكلف الشرع من بلغ عمره الى اثنا عشر فيجب عليه تعليم الاحكام الشرعية والافعال
النبوية ويجب ايضا التكليف الغير الى فعل النبوي فلا احتياج الى الاجازة كما هو معروف
ووجه الباطن الولاية هي اخلاق النبي وافعاله وهي ثمرة الشريعة العلية وهذا فرض لكل

سلم

سلم وسيلة ولهذا اتصف بالنبوة ومرتبتان النبوة والرسالة البلوغ في هاتين
المرتبتين غير النبي عليها محال وطريق النبوة مسدود بالنص بقوله تعالى وخاتم النبيين
وهما كالشمس الحقيقة وظلها الولاية فيكتسب نوره من الشمس وللولاية درجتان ظاهرة
وباطنة الاولى التكاليف الشرعية عموما بامور تحصيل الكلمة الشهادة وغيرها والثانية الباطنة
هي الاتصال بالدرجات الطريقة عند اهل التصوف ولكل درجة معارف مخصوصة واهل
مخصوص الوصول الكل واحد منها بغير الائمة المرشد الكامل محال فتدبر حق التدبر
الكلام في شأن حضرت شيخ محمد بابا قدس سره والامام الطريقة حضرت خواجه محمد بهاء الحق
والدين قدس الله سره بعزيز خلفاء اولهم هو وثانيهم سيد الشيخ خواجه علاء الدين عطار
قدس سره وقال امام الطريقة في حق محمد بابا قدس سرهما لو قعد البابا في مقام
الارشاد لتنور الدنيا وحياها وسبب ذلك انه كان انتهاء سلوكه في نسبة الفردية
وهي مرتبة فنا في الله وهي مقام الاتصال بالحق فقط لا بالخلق والاشتغال بالخلق
هو مقام المرجوعين فوق مرتبة المذكورة فانها في الدرجة الثالثة واما هو ففي الرابعة
كما يجيء والكتاب نسبة الفردية كالكتاب الحرارة في الشمس وكسب فيضهم في التوجه

كالكبريت حرارة الشمس في الشمس بعينه في عدم القدرة عند شدة الحرارة فافهم ونسبة
سيد الشيخ علاء الدين عطار قدس سره في الدرجة الرابعة وهذا هو مقام المرجوعين
كما هو دأب سلسلة السلوك النقشبندية الى ههنا واما النسبة المجددية فلها اذواق
واحوال معلومة عند اهلها والفرق بينها وبين النسبة المذكورة كالفرق
من الارض الى العرش وهذه درجة الخاصة هي مقتبسة من مشكاة النبوة
ولها تفصيل لا محل ههنا وسمع هذا القدر ان كل الغير المجددية من الدرجات التي
عند كل المجددية كالطفل المكتب ومن الكتب في النسبة المجددية كانها الكتب كل الدرجات
التقى البالغ يعني حصلت له الحالات للدرجات وذوقها ومما نقول في التسبيح وعدد الذكر فنقول
فنقول في وجوب نعم المشايخ المتقدمين ما عملوا ولا امروا به انما هو اختيار المتأخرين
فيشان الطلبة الغير المستعدين لعدم ثبات قلبهم والذكر هو توجه العقل في القلب وتوجه
القلب الى الله سبحانه وبه لا يقدر كل احد الا قليلا ومن قدر عليه فلا يلزم عليه التسبيح ولا العدد
ونحن نقتدي بهم اما الانكار من عدم معرفة حقيقتها فبينه فافهم سمع القلب وان وضع
الشرع هو النبي عليه الصلوة والسلام ووضعه هذه من اكابر المشايخ الخلقية ادامهم حضرت خواجه عبد الخالق

غجدوانی

غجدوانی وحضرت خواجه محمد عارف ریوکری وحضرت خواجه محمود انجیر فغنوی وحضرت خواجه عزیزان علی
رامتنی وحضرت خواجه محمد بابا سماسی وحضرت خواجه امیر کلال وحضرت خواجه محمد بهاء الدین
قدس الله تعالی اسرارهم فهم ائمة المشایخ واکابرهم ولهذا سموا ختم خواجگان والمراد
من ختم خواجگان هو قراءة سورة الفاتحة والم نشرح لك والاخلاص حکایة
لما رای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الصلوة من بعض الصحابة حرکة غیر وضعی
قال لو کان فی قلبه من خشیة لما صدر عن ظاهره جوارحه هذا الفعل کذلک من کان فی قلبه
من انوار اسم الذات ما قال فی حقها کلام القدیم فظهر ما فی قلبه من الجنانة وما في
الاناء فيه كما جاء في الحديث كل اناء يترشح بما فيه وافضل العبادات الصلوة وما يقرأ
فيها الا من كلام القديم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من اراد ان يجلس مع الله
فليجلس مع اهل التصوف والجلوس مع اهل التصوف عند اكابر النقشبندية بالجلوس
في هذه الاوقات الثلثة وهي فرض العين عندهم والمراد بالبداية بالفاتحة
العبودية له سبحانه والاستعانة وطلب الهداية الى الصراط المستقيم منه تعالى
وعند ظهور تجلي هذه الصفة استغرق جوارحهم بهذا التجلي وفي تعقيبهم الم نشرح

بعد الفاتحة انشراح الصدر بالايقان وهو يكون في القلب وترشيح نور القلب في الظاهر
والتلذذ فهو علامة الانشراح وعدمه عدمه والمراد من قراءة سورة الاخلاص ولفظ
قل هو الله احد ظهور تجلي احدية الصرف انهدام الوجود ومن لفظ الله الصمد
ظهور تجلي صفات الصمدية وفي هذه المرتبة يخلع السالك عن صفات البشرية الى صفات
الملكية ومن لم يلد ولم يولد ظهور تجلي صفات السلبية اي انهدام الصفات كلها
سوى صفات ذاته سبحانه ومن اعترض ان هذا هي احوال الباطنية و [illegible] لا تحصل
الا بالجد وتوجه التام والمراقبة وهي ليست بافعال الجوارح فنقول في الجواب نعم هذه
التكلفات للسالك الغير المجددية واما السالك المجددية فيحصلون عيناً
ما لا يحصل غيرهم قلباً بالمنقة التامة والمجد حاصل فعليه ان يقرأ صلوة تنجينا ثلثمائة
وثلاث عشرة مرة كل يوم بلا ترك وبلا التكلم في اثنائه بتوجه التام الى روح
سيدنا محمد المصطفى صلى الله عليه وآله وسلم وليطلب النجاة ويدفعه ان شاء الله تعالى
بركاته عليه الصلوة والسلام واذا اردت ان تجرب الياس فعليك بالاستخارة وترك
التعلقات ونصب جدم طالبك في محلك بنية العود ولكن ان تدخل الكعبة الامين

قبل

قبل رمضان يوما فصاعداً لتدرك التراويح معنا من ابتداء رمضان
واذا نزلت في الاستنبول في التكية المعروفة عند الشيخ فبلغ السلام وتحسين الكلام
واذا وقع عنده من قبلنا لبعض كلام غير مربوط من بعض اهل الحسد والعداوة
فتنبيه وتحسينه وتسلم على والدتك وجماعة الشيخ عماد الدين وعلى من
لديكم ومكاتب التي ارسلناها فعليك ان تحفظها هو الله المستعان على ما تصفون
وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا
محمد وآله وصحبه
اجمعين

تحفه قطب زمان محمد نور مظهر نور رساله منظومه مندرج از [illegible] سلوک
بعض نکات دقیقه نفعنا به من کمالاته آمین یا رب العالمین

حمد لله روز شنبه بر غره تشریف ایلادی
بعد صحبت حلقه ذکر بزلره ترغیب ایلادی
جمله طلاب خدا ایلادی تعجب جمعهم حضور
بو حضوردن شکره ذاتین بزه تعریف ایلادی
سمعیمه ایدی ندا ایله وصفا وصفا حبیب
قاب قوسین او ادنی عزه تشریف ایلادی

کیتدی چون سیناده اول مستغرق نور خدا   سر اوادنی یه واقف حقیقتکان تشریف ایلادی

قاب قوسین اوادنی مکانندن اول لامکان   تا زمان تا مکان اول اکبر تشریف ایلادی

غیر حقدن اکیمه سیلمس سر احمد اول احد   حلقهٔ میم عبودیت کا ترغیب ایلادی

لیلة المعراجده روح جسد اول کان نور   محرم اسرار سبحان الذی قرآنکا تعریف ایلادی

مصطفی عزم تدلی ایلادی با رحمت بخلق   جملهٔ اصحابینک اول یرکا ترغیب ایلادی

حضرت صدیق اکبر دی سلمانغه اندن   قاسم جعفر وطیفوریغه تعریف ایلادی

عبد خالق برله جمله خواجکان عزیز   نقشبند نقش الیماقیغه تاپیز ترغیب ایلادی

خواجکانی عقد مجلس لمغه وضع ایلادی   ختم پاک خواجگانکا بیزنه ترغیب ایلادی

حلقهٔ ذکره نور ختم اول اولیاء الله تمام   رسم بیر شده جلوس قیلماقیغه تشریف ایلادی

اول محمد پارسا هو فردیت اولوب   اول مقام فانی فی الله حقه تعریف ایلادی

بولدی مستهلک بقاء حقده اول عمانسب   حضرت عطار حقدن نیکر تشریف ایلادی

الکب پاکینی آن سبتین طالب تثبیت   آفتاب اولدی تورو ب فیرمانی تعریف ایلادی

بولدی وجه عین رسول مانند عطاری خدا   جذبه بیرلاهم سلوک قیلماقکا ترغیب ایلادی

اوچ

اوچ اسسن وضع ایلادی اول مقام رابطه   تا نه ذکر نفی اثبات بیزغه تعریف ایلادی

دایرهٔ صغری اکبری و دایرهٔ علیا نه اول   حضرت احمد حقایق لاریغه تعریف ایلادی

بیر ترتیب جمع مقامات ولایتنی تمام   وارث کامل سولغه بیزنه ترغیب ایلادی

هر مقاماتلاریغه بولوب عارف بحق   بیزنیک نوع حکم ایتیب تفصیل ترتیب ایلادی

هر صفت نینک اصل نینک اوز دوایری قیلدی بیان   بیر اجمال و تفصیل بیزغه تعریف ایلادی

اولیالار متقر انتهاسین جمله‌ه   کشف حقایقنی تقلیب تقسیم ترتیب ایلادی

قویدی بنیاد دین محمد نقشبند صاحب اساس   احمد صاحب معارف بیر نقطه ترتیب ایلادی

انتها نقشبندیه نینک کیتدی غیر از خدا   اول مجدد واقف سر بیزکا تعریف ایلادی

وقت ایام سعادت اول بهاء الدین امام   عالمانینک خلیفه هم ترتیب ایلادی

انتشار اولدی سلوک نقشبند تا مجدد حین   هر کیم استعداده لایق تیسیر ترتیب ایلادی

نسبت احمد مجدد اول زمان ایردی خفی   فضل حق طاهر قیلیب عالمغه تشریف ایلادی

خازن الرحمه محمد حضرت معصوم وقت   سیف حق نور خدا مظهرغه تعریف ایلادی

شاه عبد احمد سعید حضرت احمد سعید   سر حق نطق عمر اول عبد تعریف ایلادی

مظهر نور اول احمد نور فرزند شیخ حق — سنت خیر الانام تایید تشریفا یلادی

حمد لله زینت افزا عالمان بر تمام — ایلامیش بعض عدا وه نیز غنه تعریفا یلادی

اهل علمینک بعض احسن طاهر ایلادی فتح — شرع پاک مصطفی بو اجره ترتیب یلادی

شرع احمد نور حق هدم ایلایور کفر و بدع — ناقص کامل مبین شرع تعریفا یلادی

کامل اولدی ظاهر باطن شریعتکا غریق — محیی سنت اولوب سنتکا ترغیب ایلادی

سالک با منغزلار طعن ایلایسا تسبیحنیکا — ایلا تسلیم جاهد اولمیش نحو نکره ترتیب ایلادی

ذکر معدود برله تسبیح اختیار آفرین — عقل قلبه قلب حقکا صعب تعریفا یلادی

خوجهجان بننک ختم باکین منکرین انکارا تیب — بول فقیر اجمال تفصیل برله ترتیب ایلادی

ابتدا دن انتها اهل هوا محروم حق — نفس شیطان منکر نیغه بو یته تعریف ایلادی

مظهر حق اجره اجمال و تفصیل بولدر سطر — تحفهٔ الرحمانیه بو اجره ترتیب ایلادی

بار هر لفظ عرب بعض قصص بعض نکاة — اثر حالی سلما کابو نسخه تألیف ایلادی

خادم احمد حقیقت — اثر منینک تعلیمیکا

بیت اعظم طلیغه ٢ — تکلیف ترغیب ایلادی

طو

تحفه از طرف خادم سجادة الاحمدی بجناب حضرت شیخ موسی خان سرهندی المجددی رضی الله عنه

بسم الله الرحمن الرحیم

عرض این احقر العباد از کمترین یکان حضرت عمر الفاروقی بجناب وارث الانبیاء والمرسلین سلطان المفسرین و برهان المدققین وحجة المحققین خلیفه الله مامور بتبلیغ احکامه وخلیفه رسوله وتشرف بتایید سنته واظهر انوار الشریعة بامته وتنور الانوار الباطن ظلمات امته رسیده باد که این خادم احمدی اولادی معنوی ما که جناب قاضی خان ست همراه بعبته بوی برده بودم از برای تحصیل علوم حضرت جناب عنایت نمودید بقاضی خان از حضرت شیخ برسید بجه انواع علم میخواهند فقیر گفتم اختیار اوستاذ اعظم را اگر صحیح البخاری شود تهبت صحیح بخاری میخوانند یک روز فقیر گفتم شما بعد از خواندن از نزد اوستاذ اعظم اوقات خود را

بمطالعهٔ او صرف نکنید و اوقات را بمراقبهٔ حضرات اهل الله صرف کنید ان شاء الله
تعالی ظاهر او از برکات تلقین ایشان ذات اعظم جل و علا و معنی باطنهٔ او از برکات صحبت
مقتبس مرمشکاة النبوه از امداد روحانیت علیه الصلوة والسلام
و از تصرفات اکابران اولیاء الکرام حاصل خواهد شد بعد از شنیدن
این معارف طالب مثل کور این دقیقهٔ نکات مضمرات را نفهمید زیرا که
لم یذق لم یعرف معذور بود از ملازمت بارگاه شریعت پای خود را
کشیده ترک ملازمت کرده بملازمت فقیر اقامت نموده است
تقصیر شوخ چشمی ما نیست تقصیر بفقیر است زیرا که ساختها از عقل معاو
او از بیماری روحانی صید معانی کردن معلم نگشته بود بنا برآن بجهت
معذوریت او ظاهر گردید فقیر را دوبار بجواب اعلام نمودن که
حضرت ایشان ذات اعظم چیزی نفس غبار آئینهٔ باطنهٔ او ظاهر مینماید اکابران
نقشبندیه را اعتبار بخواب نمی باشد این یک دو کلمه قطمیر باب مجددیه است
حضرت مولانا قایم مقام حضرت مجددیه اند اگرچه خواب نند نیم موی است

بدون

بدرون دیدهٔ حایل شود و از دیدن جمال کمال دوست محروم نماید امید
از عاطفت سعادت نشان آنجناب داریم که در نزد علماء ربانی ظلمت
فسق بدعت مرتفع میگردد نیم موی را چه گنجایش است تابع ماه حسن
دوست گردد اگر از مقتضای بشریت ازین فقیر بر تقصیر از اهل حجاب
مثل سحاب ظهور آمده باشد بعد از طلوع آفتاب محبت روی
بزوال خواهد گشت بدید فر انوار محبت بظاهر باطن منشی و نخواهد گشت
زیاده عنایت انتظار است السلام علیکم و رحمة الله و برکاته تمت تمه
تحفه ما رسید توفیق حرمان از کرم و از عطا و خصایل حمیدهٔ نسبت ایشان ختم شد از فرط غفلت
تسلط شیطان از عدم حضور و آگاهی حضور دوام در یاد داشته است

شنوا زمن نصیحت بگوش هوش ای فرزند — چرا ز سمع جنانت اسیر است کس ز من پند
بدان اول چه میگویم تعقل کن ای عاقل — نفس خود گرفتارم و یا آزاده ام از بند
بخود هم بر تو انمعین نظر کن ز راه استدلال — بحکمت خلق مصنوع بدان صانع سعادتمند
خداوندم بخلق خویش شفیق ارحم الاکرم — نداده اختیاری کل بخویش کرده تا قید بند

همیشه قاهر و قادر به ملک خود بود تنها — بمیراند برانگیزد شقی یا سعادتمند

اگر اعطا نماید او کسی مانع نشد ممکن — نماید منع از حکمت گر او قدرت کسان بند

اگر کاری بخواهد عبد او فرض است استثنا — نگوید گر خدا خواهد نه بتواند شود در بند

ز پیغمبر به ما رسید یکی قصه صحیح میگویم — به استثنا نفرموده نزول وحی زو شد بند

مرام عجز و تقصیرم ز ذل افتقار خود — نه هوا آرم شنو از من ببیندی از منش در بند

همیشه می‌کنند بازی شعار خود و بابی او — مباد از غرور نفس مکر او شوی در بند

نداده اختیارات را بدان آن اختیارات را — زمام اختیارات را که بکن تسلیم گیر این بند

بشر دایم خطا نزد خطای خود بگویم من — شنو از من چه پیش آمد چگونه مانده‌ام در بند

ز پیر و مرشد لطف آمد فقیر بینوا با من — به هم بیعت نموده در طریقت گشت قید بند

با دستار معظم نام پیر جمالی تعظیم — مرو از خانقاه به تحفه نزد آن سعادتمند

برای هدیه چیزی رسیدم فاصبر کلام حق — امین باد و فا ماست امین قید در بند

فراموشتم نمود شیطان ز استثنا ندم محکم — ز مهر توفیق بگرفتند عطا نامد شنو آن را بند

بجلوتی که در موجود نامد حضرت توفیق — دنائت بر گرفت ما را مگر نفس گشتم بند

تقاضی

تقاضی ما همین بوده اقربا آن امام دین — بمکتوب جلیله مکرم امین حقانی در بند

بوبین دحال نفس را بسیحر قید دامن را — نوشته مجتهد دیرین و عالم را نموده در بند

چنین حادم کند — خدمت بحر خبر انمی بینم

بخلق ماتش هم خواند — منم تا صبح نمایم بند

تحفه الحج بدرگاه حضرت قاضی الحاجات از افعال و از اقوال ز سر و از جهر از وجود و از توابع وجود رجوع کرده تضرع و زاری مستغفر گشتن استغفار کرده عازم بر راه فنا و نیستی خواهان توفیق العزیز از رب العزیز و طلب زمره عبد العزیز بعونه و کرمه

یا اله العالمین بر بنده مسکین شفیق — لطف ما که از فضلت از تو می‌خواهم رفیق

آمده‌ام با در رحمت از جرم مستغفر بصدق — بحر رحمت موج زن دارا میکند جرم غریق

از صغیر از کبیر از ظاهر باطن رجوع — هر چه هر دم گفته استغفار آمد در طریق

هر نفس هر لحظه اندیشیده تا هم بر تو کشف — قول فعلم فکر و هم ذنب چون بحر عمیق

جرم هم خوانده استغفار مستغفر ز جرم — حلم تو پوشیده جرم رحمت خواهم رفیق

گر عنایات از تو نبود سود نآید صد رجوع | جمله استغفار کن گرد گناه بی رفیق

آیت لا تقنطوا دستم گرفته صبح و شام | فهم کردم این عنایت از تو یابم ای شفیق

غسل جرم بزمزم در صفا و مروه سعی | بر زبان تکرار و لیطوفوا بالبیت العتیق

این وجودم عین ذنب آمد قیاس ذنب در آب | رفع موهومم نما موهوب فضلت کن رفیق

از وجودم میکنم استغفر الله کن قبول | ده فنا کردم فنا ار فیق اعلی الرفیق

مثل من عاصی ز جرم خویش مستغفر شود | عارفان استغفر الله از عبادات آن دقیق

همت آن مخلصین زین توبه‌ام بخشی نجات | از گناهم این تبر مستغفر و هستی رفیق

گفته‌ام استغفر الله باز استغفار از و | کن خلاصم از همه با اصل خویشم کن رفیق

هر چه از ناسوت میآید بود او اصل فرع | اصل فرعم ذنب و ذنب فی ذنب ذنبم رفیق

ما ندیدیم هیچ جز از خطا خود یا کریم | هر چه جز جبر تو باشد با عبد بس رفیق

سبقت رحمت غبار تیره را خواند ز فضل | میسر باد عنایت گر چه آن هم شفیق

نیست آرد حصول اینچنین نعمت ابد | در ازل گر داده باشد ظاهر آید چون رفیق

قسمت هستی نصیب آمد ز تقدیر قدر | گر ملائک را معلم طوق لعنت شد رفیق

هر دو را

هر دو را باشد زبان قرآن اعظم را بخوان | فاتّبعونی یحببکم الله بشر جانب الرفیق

گر حلول و اتباع سنت بدعت دو این مرض | مرشد کامل طلب کن او طبیب هم شفیق

جهل حق از جهل بو جهل لعین بود سبقةً | خواند طه العمر بر جام خود آن شفیق

تحفة المغلق بسر المکتوم حقیقة الحال نا معلوم بمفهوم او عقل خود را
کرده گم والله اعلم بحقیقة الحال

مرا کاری بپیش آمد که طاقت نیست بیان کردن | تحمل کم بود او را به تحریر عیان کردن

فرو بردن نتوانم مرا ظرف تنگ است ضیق | قدح را نیست گنجایش محیطی را جهان کردن

عجب صعبت حل آن ظهور آید بحرف و صوت | چه حالت تقریر او گویم حصولم نیست آن کردن

حصول آن نباید و صوتو نبود که گفتن چون قلم را هم | بضبط او مضمون سخن بالا نذر را عیان کردن

مثل آرم بتکرار حکایت رابعه روزی | که از خانه خویشم و یاران را هم عیان کردن

مرا هم آمد آن احوال عنانم را گرفت کیف | محافه بر شتر ماندم رها عنان کردن

چنان رحمت عطا بخشد بر آن خضر تحبیب | چه حجت میکنند محافه خون روان کردن

نباشد جسم را زین با جرا در ره نشست گوه | روانم را کند سیرا ظاهر بان در رفعا کردن

رسیده منزل خود چون خفته در مقام ناز / رفیقش را کند اعلام سر در پرده پنهان کردن

ز تفصیلش نبود عاجز با جمالش کند انکار / با انکار ز تفصیل او قیصش را ز اهل عیان کردن

ره معهود مانده شد دخول در منزل اعلام / ز نامعهود آمد حق طلب خوانها آن کردن

ز نا سلوک حصول را به تمثیل نا معلوم / وصول غیر معهودی بنا را نهان کردن

تخیل نا رسیده دل معما گفته آن مجهول / منم مثلث این حیرت اوراقی بیان کردن

اگر گویم خیال را بیاید این مثالی را / خیالها هم مثالش را و عقلش عیان کردن

شدم غواص این اسرار نه بحر نه گهر دیدم / ظهور گوهر مقصد نهان را ز بیت عیان کردن

مشایخ را سلوک ثابت شد یا جذبت ای طالب / سلوک و جذبه معلوم جناب سیر پنهان کردن

بتسیطانیت گنجانیش شود واقف ز سر او / شدم کم منزل فهم این عیانات از نهان کردن

عنایت را نهایت نیست ممکن نا رسیدن کنهش / جز این امر نبود موجود نا ممکن عیان کردن

ز خواهش نیست ظرف او ظهور خواهشی خواهی / چنین خواهش نماند راه مکاتب نهان کردن

ز کیفیت بود خارج / چنین خدمت شود مختفی

ز جسم جان خبر نبود / کجا خادم بیان کردن

تحفه سبب تصنیف رساله حبنیه آنست که روزی فقیر بر خانقاه احمدی عصام الدین خواجه کاتب مظهر حق و تحفه الرحمانیه و رساله حبنیه **ملازم** گفتم کاتب کور هنوز از حضرات مشایخ الکرام لم یذق بود غباری بخاطر ظاهر شد آن غبار را باب لطیف حسن بخشش آلود کشید ثمره حبنیه صورت رحله بحقیقت بدر با مثاله شده **عرض جمال** کرد **غبار آن سعادتمند** این امطار رحمت ینابیع الحکم از جویبار قلب مانند سحاب از زبان مرشد بر بالای غبار ریخته گلستان **معرفت** گردید

حمد لله از عطا این رحمت نعمت رسید / حبنیه آمد براه از خدا آورد نوید

صد هزاران شکر حمدش را زبان قلب من / تا قیامت ورد زبانیت امکان را رسید

آفتاب لطف تابد بر این کوه فسق / قاف گر باشد کتان هم ذره گردد ناپدید

افقر احقر فقیر در بارگاه غوث / از زبان روح با عشق میکند گفت شنید

بر در غوث آرم اندام جز فضول / تا که یابد قبول از فضل تو گردم سعید

آمد از حضرت نبی آفرینش انجا هر کمال | معدن منبع بهاست کل شان خلق جدید
فضل علم از عبادت و از عمل از هر کمال | شد منزه هم مبرا با خلیل ملک مجید
حس نمی‌خواهد کمالات تا خرند بازار زنی | غیر نقصانی متاع نارد قبول باب المجید
جنس نقصان شکست عجز حاجت را بیار | پادشاه از لطف خود با رحمت پس خرید
جنبه رحمان سازنید این عطا بار وجه پاک | عازم باب عنایت شد ز بعد این نوید
نیستی حاجت عذر گناه با این متاع | در سرای مغفرت آ و در از بهر امید
قاصد لا تقنطوا آمد مبشر از حرم | اشتری الله ز مومن نفس با جنت پدید
سیئاتم را بدل حسنیت آمد حسن | خوان براءة را ز قرآن کفر با لله شهید
خلقت خبث قبایح سلب شد از حرم تمام | موتوا قبل ان تموتوا نفخ روح ثانی جدید
فعل قول جمله اطوار هم ظهور بطون | در جلوس و در قعود معلوم گفت در شنید
این محاق فعل قول چون هلال ممتحن | مختفی بود در خفا مثل شقی هم سعید
بود عمرم سال انجا چهار از حق تعال | سبقت رحمت عطای حسنیه از حق سعید
روز دوشنبه ختام حسن از آن کان حسن | از حرم آمد ملبس در حسن با صد نوید

خادم

خادم از بس مید و چون با چه حسنیه ضیا | کوکب دری شود هر کس بحسنیه رسید

بعد از اختتام رساله حسنیه گلستان معرفت همراه کاتب او و قاضی خان و محمد امین جلوس کرده بودم آن سه یار عزیز از فقیر وقت ملازمت آن بارگاه سعادت نشان و بعض احوالات استفسار کردند در جواب گفتم قدرت استعداد شرح و قوة استماع شما معدوم بعض احوالات خلفاء اربعه آنحضرت بر طرز اشارت استدلال با آن صحبت کرده حصول مقصد مینمایید گفته بجناب خلافت پناه مولانا محمد نظر حافظ قرآن حامل سر رحمان

تحفه چند بیت نظم کردم [illegible]

حمد قدرت افحد صنه ناظم سر لطیف | صحبت با کی جناب شیخ احوال شریف
آن دو ساعت عمر بابس بعض از افعال جلوس | همره اخوان ظهور هم آمد اسرار لطیف
بعد آن قطب محقق احقر خدام او | شد شرف ز خدمت ز آن بافعال شریف
روز چهارشنبه جناب قاضی خان شیخ عزیز | نام فاضل عصام الدین معا با این ضعیف

آن محمد هم امین وقف‌ها بهر رسم خفی — همره یار صادق الجد این نحیف
سر برادر طالب احوال آن عصر سعا — شرح کن با ما از آن گلزار ای یار لطیف
گفتم ای قاضی عصام الدین ای امین ای امین — لی توام وصف صحبت عاجزم هستم ضعیف
برگرفته آن برادرها غنائم زر بسخت — هر دو لی او شاهدین قاضی بگفت با این نحیف
حکم قاضی بر نگردد شد ثبوت در محکمه — الفقیر ناتوان بر گوی با ما زان لطیف
گفتم ای قاضی دو شاهد عادلند با شبهه — گر بگویم سر مغلق کم شود عقل ضعیف
قاضی عادل ملزم فهم کرد با شاهدین — طاقت این بنیه الالیق بما گوید خفیف
اینچنین باید بگویم شرح خود مان او — بیان استدلال از آن صاحب شریف لطیف
از خلافت حضرت سلطان با شرح بیا زم بشنوی — بعد او چون کوکب منتشر زمر شریف
در حضور قطب اعظم در مقام انتها — شافعی احمد مالک مثالند لطیف
اول او مقتدای عصر آن صاحب تمیز — نام پاک او محمد شیخ نظر خلق لطیف
بحر بی پایان فیض غواص من لدن — طاهر باطن ملائک طینت طاهر عفیف
شاهزاده محرم اهل خلوه صبح شام — جامع ملفوظ او بود واقف سر لطیف

منزل

منزل او وی نموده سنت خیر البشر — برگذشته از مقامات کوه هم کثیف
حافظ قرآن اعظم عالم علم حدیث — محکمات آن بهم از رموزات شریف
در معیت میگرفت وقت جلوس صدیق را — مصطفی را صحبتش مثل علی شیر لطیف
دست یمنا را گرفته وقت فیض آن صدق کان — چون بلال اندر ریاضش برگرفته این کثیف
ارشاد مسند با تخت خلافت گشت شاه — از کرم ورز داد او بود مستوی میر ضعیف
لیک خلاق از آن محرم خاص عزیز — در قبای غیرتش مستور چون سر لطیف
چون خسوف جسم مبارک برگرفته نور بدر — منکسف گردد قمر زد با هجوم ابر کثیف
عازم فی مقعد صدق گشت آن اصحاب کمال — خواند قرب خاص خود این حقیر آن یار ظریف
نسبت صدیقی از نسل عمر مار عسر — داده بوبکر با عمر تابی عمر نور لطیف
کرد تسلیم جمله تفویض آن صدیق مثال — چون عمر بستم کمر با زم عدالت ابر ضعیف
قرب خاص حضرت عفت پناه معتکف — کرد مسجد خاک را روح رفت با حق لطیف
خادم از پیر و برنا — آورده باد از اشتفا
راه سنت عین احمد — مجتمع با آن شریف

تحفهٔ شرف اتباع یافتن در معیشت عیال بروزکار اهل خانقاه احمدی النقشبندی الحمد لله والشکر لله بنعمت سنت اتباع صورةً وحقیقةً بفضله وکرمه اللهم ارزقنا الاستقامة

بحمد لله ز فضل الله نصیب آمد مرا آثار | طریق اتباع او با صحابش با آن اخیار
جمادی الثانی یکشنبه بود شهر دهم این ماه | شرف فوق شرف آمد شنو از من کنم اخبار
طریق روزکارش را ز ام المومنین او | ز عایشه روایت یافت حضرت مختار
رسول الله همی آمد بسوی عایشه از لطف | ز بهر اکل چه داری یا حمیرا کن بمن اظهار
که آن عفیفه از کثرت تعظیم ز خلقش | برای مقدمش چیزی نبودی ساخته طیار
اگر چیزی نبودی بهر اکل در خانه اش موجود | به پیغمبر همی گفتی ز معدومیش اخبار
قضا را بعض ایامی تمام امهات از طبخ | زنان بودن نمود عرض نزد سید المختار
رسول الله بگفتی این چنین باشد مرا صیام | تطوع ساختی نیت را و نمودی اخبار
همی گفت عایشه یکی چو بار بیا بهر طبخ | نمی کند اشتم دیگی زنان بود بفوق نار
حجر بر بست آن صد کبار انبیا در جوف | تفحص کن فعالش با احادیث میکند اخبار

همه

همه ازواج او اولادش صحابه جملهٔ زین فعل | نموده اقتدا در اتباع سید الابرار
شنیدی ظاهر باطن همه افعال و اقوالش | محدثها خفا نگذاشته گفتند آن اطوار
صحیح اندر صحیح مسند مسند آورده در سنت | طریق سنت او را کتاب سته کرد اظهار
ز فضل فطهو آمد سوی سته در عالم | رسیده نجاه تخمینا همه ناطق ز آن اسرار
باستعداد خود خوانده عمل آری بقدر عقل | ولیکن در تتبع حیلهٔ نفست شود اظهار
ز مکر نفس خود گویی رسول الله اصحابش | باین افعال مستثنا نیست از این اقدار
اگر گویی باین خصلت شریعت نا کند تکلیف | شریعت نا اینا احمد بدانند صد هم انکار
شریعت ناطق است تکلیف بساز و جملهٔ امت | نشد ممکن خلاص از فعل و قول حضرت مختار
مرض در قلب دارد زین سبب اظهار غدر آری | بار هر خس بطور خود اتباع قول فعل یار
چه امکان است مخلص هر مرض ظاهر باطن | بجز دار الشفا سنت آن سید الابرار
باین دنیا دهد مهلت ز لطف بساز و مولا | ز حد گر بگذری باد ان کند رسوا با امکار
مخالف او بود دور از نصیحت خود عمل نارد | شنو از من فقیر این قول عمل ساز با این اطوار
منافق وار میگردی فقیرا گر چو غیر زین فعل | ظهور هم بطون دار موافق تا شوی طرار

زبان گوید کلام حق چو رنجه تا کند تصدیق   بو عنوان باطن ظاهر ازاو میشود اظهار

زره نماید همیشه سنن در ظاهر باطن   نگر از فضل حق و توفیق لحد حضرت غفار

عنایت ازازل توفیق همنفس هر دم   محمد نقشبند احمد مجدد میکند اظهار

عمر شاه عدالت ابود   غذا از تیون خلل با او

نجادم نیست جنسی   بهر خوردن خیر غفل نفعس بار

تحفه ملا محمد شاه از دست قاضی خان تاج مبارک خود را فرستاده پوشانیدم این عنایت از حقیقت تعالی او در دکان بموافق امر شرع شریف انفقوا ای اکسبوا را در ضمن او دریافته مامور تکلیف امر شریف بیت اللهم ارزقنا الادب

بارک الله یا محمد شاه خدا قیلسون نظر   یا محمد شاه رسول الله کا قیلسون نظر

بول محمد شاه اصل کاشغر دن بیل انی   هجره ایلاب بیت اعظم کا مقیم دار المقر

سنت احمد رسول الله بولوب منزل انگا   بیعت ایلاب بول فقیر کا در وطن قیلدی سفر

قلب پاکی غنچه توجه نسبت القا ایلادی   شق بولوب آب فیض جاری مثال دل حجر

جمله

جمله اخوان اهل کاشغر هجره قطب بیکمان   کوره مادیم تسلیم تصدیق مثل اول عالی گهر

ظاهر ابیع شرا ایلاسین اول ابا ذر   دار دنیاوار اصحاب مصطفی بیردی خبر

قاضی خان بیرلان بکرمه بیرحمای الناس انبنک   تاج بیرله ایلادیم زینت بولوب اول تاج سر

فضل حق قیلدی عنایت خلعت شرع شریف   اول دکانده اولتوروب کیبلی باشیغه تاج زر

ابتدادن تا بو حین تعظیم ادابی تمام   ایکی دنیا هر نفس لطف قیلسین رحمت نظر

راضی مرضی تمام اولیاء شاهد فقیر   مرشدی راضی ایرور قیلغیل درجت با بشر

هر کیشی قیلسه خلوص صدق ایله بدر او جود   موهبه وعطا قیلغای خداوندم نظر

خادم ایلار متوکل   تا بتی شرف دنیا و دین

قرب مخدوم کا وصول   مانند شمس قمر

تحفه شکرانه بحضرت قاضی الحاجات عالم السر والخفیات برسیدن نعمت و عنایت قاضی عبد السلام و ملا محمد امین و محمد زاهد و عصام الدین خواجه بعض برادران طریقت مثنوی شریف حکایت مولانا جلال الدین رضی الله عنه مطالعه کرده آنند ت

بابرکات قطب عالم را بشیر تمثیل کرده ضعف ظاهری شیر بعضی وحوش
ریزه خوار سفرهٔ سخاء عنایت او ست سبب قطع عالم اسباب
ضعف قطب در صور جسمانیه انها را مشاهده کرده بروباه میگویند
چه میشود که یکجزی را بحیل در خدمت ما بیاری ما او را صید کنیم این
وحوش را دفع جوع و ارتفاع ضعف گردد این خدمت را ما
بجان نگه داریم مرید صاحب سعادت و ندیم جامع را بروباه تشبیه
مینمایند مراد از خر گرفتاران دنیا را بخر تشبیه مینمایند از همت
سعی مرید صاحب سعادت از خران دنیا بملازمت صحبت تشریف رسید
لایق بارگاه عزت باشد او را از صورت بهیمیه اماته بصورت حقیقت
بشریت احیا مینمایند سبب استقامت طالبان حق شد
با این خدمت او لشرف قرب مشرف میگردد مرید هر نوع خدمت بسازد
روباه ها میباشد در نزد علو شان قطب ارشاد خدمت مرید هر نوع
اعز و عالی باشد مانند آن نجاستیکه بزمین میاندازند مجرد دخول

زمین

زمین قبض قبول مرشد مانند فواکه لذیذ از الطاف الهیه ثمرهٔ معارف
میارد ضعف جسمانی فقیر را این سعادتمندان مشاهده کرده از هر نوع
جهد بر رفع او کوشیده حضرت قاضی خان بمحل نماز در قیام و در سجود
توجه به تضرع استمداد در رفع ضعف و ظهور خدمت خویش بوسیله
قرب از همت مرشد این خطور بخاطر فایض گردیده بقلب او محقق
یقین حاصل نموده اند که کار او از وسایط بالتمام گسسته و با این
طرف پیوسته این احوال بجمیع اوقات ملکه گردیده بفقیر کشف
حال نمود بشکرانه چند بیت تحدیث نعمت گردیده بسلک
نظم کشیدم قال الله تعالی وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ
اگر بپرسند که قطب بمرید چرا محتاج باشد باین شرف نقص است جواب
آن است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم قبل از
اسلام حضرت عمر رضی الله عنه نماز باختفاء و اذان باختفاء میکفتند
بعد از اسلام حضرت فاروق رضی الله عنه اسلام شهرت و قوت

گرفت احتیاج قطب مرید اینچنین ست قال الله تبارک و تعالی

حکایة عن عیسی روح الله صلوات الله و سلامه

قَالَ مَنْ اَنْصَارِیْ اِلَی اللّٰهِ قَالَ الْحَوَارِیُّوْنَ

نَحْنُ اَنْصَارُ اللّٰهِ

توئی قاضی توئی حاکم کجا بنده کجا عالم / خفی جهر معلومست تو احکم الحاکم

شبهات و غیب را دانی ز علمت ذره ای مستور / نهان آشکارا ظاهرست بر حضرت عالم

قدیم لم یزل هستی همه لاجی تو ای شاخ / توئی قادر بهمه اشیا بقیومیت قائم

قبول آورده کجا داد او لا و انکه ملائک را / چه میگوئید انی جاعل فی الارض خلیفه آدم عالم

چه امکانست مقبول او لا تا نه شود هر دو / ز لطف لا نهایه ز عنایات احکم الحاکم

چنین خلعت ملبس نعمت اسعد ازل آن جا / نه عالم را از آن آمدم بعلم حضرتش قائم

چه آن پیدا زهم ثنا بر تو ز حمدت شکر مستغنی / منزه هم مبرا از همه بر نقص ما عالم

بحدث گفت در قرآن بما تعلیم کرد از فضل / بفرض و جب سنت و آداب و ادب و عالم

نبود از مان آن آمدم ز لطف با گفته بشنید / وجود عطا نمود از فضل وجودم زاد و قائم

بتوفیق عنایت حضرت رحمان از و آمد / سلوکم را بظاهر خود نمود از فضل آن عالم

جنانم قید بندم کرد بگرفت ظاهر باطن / سواد او همه مغلوب مقهوری بآن عالم

ظهور آمد صفات کبریا حضرت عزت / فقیرم فقر تم الفقر مفلس نزد آن حاکم

جو از قحط کنعان دید رو آوردن بمصر / مثال یوسف صدیق روحم حافظ عالم

برادرها سلام هم امین با گریه مزجیة / تضرع مینمودند از خلا من قحط با حاکم

خطاب آمد بوقت لی مع الله بر دل قاضی / توسط رفع گشت محکوم حکم احکم الحاکم

غذا اهل مصر کردانند روی یوسف صدیق / ز منظر ظاهر آمد حسن یوسف دیدان عالم

بامر حسن نهاده در سجود کردن تسلیم / به تخت مسند ارشاد نشست جمله عالم

عنایت نعمت حضرت / عطا فرمود با خادم

مزین گشت با طوق / عبودیت از آن حاکم

تحفه رسیدن فرج الله ظاهری و باطنی از الطاف نهایت حضرت باری تعالی جل جلاله و عم نواله

روز یکشنبه سیوم ماه رجب از فضل حق / با لطف الله گشت آمد بحاجت جان دق

لجهٔ غفلت فرو برده تمام ما این غریق — تا کند ظاهر نکرده کی ز الطاف حق

فاسق و بدکار و ظالم طاغی و باغی جهول — چون ضمیر خود ببینید لای شقاوت زین فسق

در میان خلق خود را شیخ گوید و ز مکر — نام خود کرده فقیر ابلیس پس میخوانند سبق

از بلاوند خوی آن بوم خارج شد طفل — داخل مخروق مرو گشت مانند غسق

صبح شام و روز باشش کند حیله بهر حلب — زین سبب اهل غنا گویند مکار احمق

شرم کردم ذرهٔ افعال خود را العزیز — از ظهور دو دو عصیان سیه روی ورق

مرو باین کردار ظاهر از بطون داده خبر — از عنایات الهی رفت باطل جاء حق

یا ستار العیب غافر الذنب لطف او بهدیه عمیم — بحر رحمت را بجوش آورد آن رب الفلق

او خطا بخش است از حلم خالق ارض سما — باب فضل دایم کشاده طالب عبدیت حق

از گنه نومید گردیده روا آور باو — آیت لا تقنطوا شاهد بخوان قرآن حق

از کمال شفقت آن صاحب کرم ظاهر نمود — بر غضب سبقت نماید رحمتش بار سبق

منکشف یارم ترا اعطای آن سلطان جود — شد ظلام همم تمم زایل ز انوار شفق

حمد لله از سعادت خلعت سعیدم رسید — آفتاب لطف ظاهر گشت از الطاف حق

عقل

عقل او تابع بروح سلطان سعیدم چون ملک — گیل رزق بر دست میکائیل صفت از طرف حق

در غذا جسم روح رزاق گردیده کفیل — حامل جود عطا سلطان سعیدم بین خلق

هر ثمر شد نخل سعدم باغبان داد ادب لطف — ارض صحبت مثمر عرفان نمود از فضل حق

خادم از جهد همم در — تربیت نمود قصور

فطرة الله و انما یلید — شب و پالوز فلق

تحفهٔ محمد عطا پنجم شهر مبارک رجب المرجب یوم چهارشنبه بود که صلوة اشراق میخواندم و هنوز تمام نکرده بودم بخاطر رسید که وفادار درگاه بارگاه الهی مریدان و مخلصان و محبان معامله میزنند از حقوق بشریت را این احقر هم بین شما و بین فقیر زمان طویل است موافقهٔ و بمعاهدهٔ دوستی چند بار مکتوبها نوشته شد جواب نرسید و از آن طرف هم سلسلهٔ رابطه محرک نگردید سبب معلوم نگردید گسستن رشتهٔ محبت و ظاهر شدن سحاب غبار وحشت آمده است فقیر متفکر این امور شد در خانهٔ دل متوجه شدم از خود خلاف وفا نیافتم از قول از فعل خود

باین نعمت شکر کردم زیراکه مأموربا این امرم مقتضای بشریت هر تقصیر
خود معترف گشته به برادران دینی عذر تقصیر خود را مینماییم منتظر ردّ
قبول وی نیستم زیراکه مکلّف باظهار عجز خویشتم این شامل است
بجمیع بشر کار بار کاملان دیگرست ما از دایرهٔ خطا و نسیان
خارج نگشتیم بنابرانجهت حمل نقصان بر طرف خود کردیم از دیگران
معذور داشتیم زیراکه هر بری عقل خود کار میکند خیر و شر فعل
قول مسئول است از حقوق حق و حقوق عباد قال الله تعالی
من عمل صالحاً فلنفسه ومن اساء فعلیها ولا جا

کنز لا یفنی فقرم فارغ از جود عطا ‌‌ ‌ ای نقصان بکنزم باعطا آید جفا
ذرهٔ خاشاک و هم آرد خیال از ستیز ‌ ‌ قرص خورشید محبت را چه امکان خفا
فطرت الکیه قسمت خفاش را حرمان محض ‌ ‌ مثبت لوح ازل تقدیر از حکم قضا
بامروه باوفا ثابت العهد شفقت بخلق ‌ ‌ عالم ارواح بار و رحم عنایت از خدا
کرده تکلیف حق با فعل و قولم در عمل ‌ ‌ مقصد از خلقت حقوق الله بعبد خود وفا

خلعت

خلعت توفیق از فضل و برم احسان او ‌ ‌ مستقیم در بقایم ما را کرم فرموده
مرادام رسانم از خود هر حقوق حکم شرع ‌ ‌ از قبول رد او ما را نه غم تفویض شده
ابتدای صحبتم همراه تو تا این زمان ‌ ‌ هرچه آمد در ظهور از جا او ظاهر خفا
گر ز من تقصیر ظاهر شد بکن عفو ابهام ‌ ‌ عذر را از من در رکنه دانم ندانم حق گواه
انیهم از فضل آگهی معترف کردد از جهل ‌ ‌ موهبه از طرف حق آمد بفعل ما ثنا
بار عهد دوستی از گردنم انداختم ‌ ‌ کرده ام ظهار بر تو نامه ام باشد گواه
خادم باب الهی ‌ ‌ فارغ از عصبیت آید
خود قبول کن یا بسوز ‌ ‌ یا نامه ور ای عطا

تحفهٔ عبدالقادر کاشغری روزی فقیر با او گفتم تو پی روی
ما را کن هر چیزیکه خدای تبارک و تعالی عطا بکند ثلث را بجای نقاه
ما صرف کن و دو ثلث را بمعیشت خود صرف کن بصدق قبول کرده
بخدمت پیر جانبازی میکند هل جزاء الاحسان الا الاحسان از خدای
تعالی صد هزار احسان بدین دنیا میآید بوعده حق خلف روا نیست فقط

ایشتینک ای برادرلار فقیردین بو حکایتنی ... قولاق سال جان دیل ابرلا ایشیت ایندی بو حکایتنی

مبارک اول حبیب آی کیشی توت اکر روزه ... اکر او حکون اکر برای رسولدین بو ایل اورتنی

اکر شعبان آیلاری ماه شریف کراتصال اولوب ... بولوب آی نینک توقوزیغه ادا قیلغیل دیر آنی سنتنی

حدیث مصطفی وارد بخاری مسلم داود ... مصابیح و مشکوة جمله اوی دان روا تیتیمی

محدث لار سند قیلدی کتابت بهر و روایت ... بقول هم بفعل قیلمیش بولور مشیش کور روایتنی

تمام عابد زاهد همه ابرار اسم اخیار ... بو اوروج آیغا بولوب صایم عمل قیلدی زرادتنی

ادیم دایم نفس اولدوم بجواب جورایلا مشغول ... قیلیب طعن ملامت ایلادی منددین شکایتنی

قیلیب اجزاء سینک کلاردین یوسونی منی ... فراپ ایتماغه قیلدیم معین بو احکایتنی

فرابتماماد بیر بیرلیکا قیلیب اظهار ... مسکا بیر معانیم یا فقیر قیلمات شکایتنی

ازل قسام قسمت زاهد عابدلاره جنت ... قصور حور ایلاایکی فرح قیلدی روایتنی

نصیب اولدی بیزه زهر هلال شدة محنت ... بلا عاشقلاره محبوب دین قیلدی روایتنی

نه حکمت دوری الکا جنت ابر بیت عزیزانه ... فقیرلار زینینک یاشینی کیم عشق ابردی روایتنی

عتاب ایلابان منکا بیر معنای بو ابوالهوس عاشق ... اکرقاتل اول جان تصدق قیل اجا بتنی

توجه

توجه ایلادی بیر معنی اول خانهٔ قبله ... خدا نینک غیرینینک ترک ایلادی قیلدی حکایتنی

کریب جنتکا آدم سلطنت ترن طلب قیلدی ... انده بیر لیغه هاتف ملامتکا ترک ایت مکایتنی

تعلق البیس دین عریان بولوب آدم قیلیب همت ... علی دین بو ال ملامغه کیلدی دیت قیلیب حکایتنی

خدادین آدا ایلیک سینه تعوجلار کا ییر ... که زاهد آیده بیر کون هر نفس ملامشق تنها تینی

حقیقت منکشف اولدی مسکا بیر معانیم دین ... جیلیک لاب سفینی قتل و جود دمیغه روایتنی

منیت بشتی صحبتکا قیلیب عزم اسد زمره ... جهاد اکبره پیغمبریم بردی روایتنی

جناب عبد قادر جاهدان با المال امر بیتی ... اوقوب قران اعظمغه مفسر دین حکایتنی

دراهم زرنثار ایلاب اوی روزه قیلیب همت ... رفیق هم سفرلارغه قیلیب اظهار سخاوتنی

خداوندیم قبول قیلغیل کرم بیرلان نظر ایله ... مروت جود وبذل ایلار منکا ایلاب رعایتنی

ثلث حق خدا قیلغیل ایکی ثلث ایتین آل تکمیل ... سنکا تکفین تجهیز نینک ایتیتی بول حکایتنی

قالان ثلثین دا رتغه نصیب ایلاب الکا نثار ع ... شریعت نینک بیلاماق اوچون ایشیل لغیل رعایتنی

قویوب جان ایله خادم ... امر بیتی قصد خلوص دین لاران

منم قصد محبت دین ... بیان قیلدیم حکایتنی

تحفهٔ عنایت رسانیدن اسم پاک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بشنیدن آن نام مبارک بشکرانه فلاسی که نه فقیر آن را فروخته اطعام فقرایان نمودن الحمد لله باین نعمت نهایه

سعادت محض فضلست همه گویم شنو از هم   چه امکانست تحریرش کجا آید ز من گفتن

ز دو رفتم چو آن خود مرده کان نمک افتد   نمی‌بینی اثر از او نمک گشتم جدا از هم

عجب حالیست این سرم بلاغت میشود حاصل   تعقل و تفکر در نمی‌آید از او گفتن

نمیدانم چه سازم باین الطاف او شکر   که شکر از شکر او ماندم تحیت از گفتن

خفی نبود ز ما چیزی بعلم او بود معلوم   ز بود هم نبود ما علیمست وجود از هم

تمسک کرد این ضعیف در عجز خویشتن غم مسموم   برهم آن همه الطاف ظل عاطفت بر من

ازان بیت الحرم قاصد بطرف عاجز احقر   بروز سبت آورد مژده گفتا شنو از هم

برای عبد آمد ضیف از رسل شریف از فضل   مرا مملوک هستی ای فقیر هر چیزی تو از من

تصدق کن بمقدم صد هزاران جان اگر داری   ملوث میشود راحت زنان جا پر گناه من

ولی از بهر شکرانه خلیلش را شوم تابع   نمایم روح اسماعیل قربان کن قبول از من

شنید

شنید از مرد بشارت او فدای جان میکنم   ز استغنای محبوب قبولانا ورند از من

اگر معشوق را حسن استغنا بود کامل   بعاشق خود گرفتار بلا آمد غذای من

بلا افراط عشق مطلوب عاشق قسمت ز معشوقی   ببوسی منجذب باشد که دارا پادشاه من

بحمد الله غمش مارا انیس مونس هم هر دم   بجز تسلیم تفویض نیست زیرا هر یار من

این زاهد ملا عصام الدین شد ثابت   ثبوت محکمه گردید اثبات فلاسی من

بود قاضی ز حق نایب الفضل خیر شر از عدل   شریعت عین پیغمبر بوجهی آمده ز هیچ هم

جناب قاضی اسلام مخفی سنت الاسلام   بدست خود نوشته داد آن عبد اسلام هم

باین عصر علمان از بهر تجویز داده اند فتوی   نخندان کنند اطعام جو از دست ابکر هم

بحمد الله عدالت را حیات آورده است قاضی   نه مملوک نه مالک صحبت این گدای من

فلاسی که نه بود از زمان فقر و ختم در سوق   بطبخ و از تان انبیا از بی نوایی من

عصام زاهد قاضی   این همت انیس من بدید

چنین خادم بیاب   حق عطا باشد برای هم

تحفهٔ جناب حضرت غوث الثقلین محی الدین سید شیخ عبد القادر

الجیلانی قطب العصر سید شیخ عبد الرحمان المخفی القادری رضی الله عنهم

طلب فتوحات ظاهری و باطنی مفلس بالمتقربان الکرام

شاه جیلانی بدرگاهت رسید این بینوا — غوث الاعظم پادشاه دو جهان گنج نوا

دستگیر عاجزان فریادرس یا غوث حق — دست بسیار پا در گل مانده ام برهان مرا

در شدائدها گرفتارم توی سلطان دین — زین مشقت از عنایت کن خلاصم بندگان

از هجوم رد قضا سازم بگفتی یا کریم — این غلام رد به را مخلصم ده از قضا

آن قضای مبرم از شر خلایق در بشر — قدرت کامل معلق رد قضا نزد تو شاه

محرم اسرار عاشقان تو محبوب ازل — شاه جیلانی مقرب دربار ای پادشاه

واصطفیتک گفت در شانت اله العالمین — غوث گفته شد خطابت لبیک گفتی یا اله

آمد از حضرت ندا در یوم غوثیت ترا — فوق منبر هذه اقدام عنق اولیا

در زمان پاکیت جمله ولی الله بعد حق — لازم خود کرده بودند صحبت پاکی ترا

آن بهاء الدین محمد نقشبند گفت از ادب — هر اولاد آدم غوث الاعظم پادشاه

آفتاب ماهتاب عرش کرسی و قلم — نور قلب از نور اعظم شیخ جیلانی تو شاه

دستگیر

دستگیر عالم و سید بهاء الدین هجیر — همچنان یا دستم بگیری عین گردانی مرا

آمد از تو این خطاب ای نقشبند جمله خلق — همچنان نقشم بو بندی نقشبند گویند مرا

حمد لله از عنایت شاه جیلانی از لطف — تاج خود بر سر نهاده تخت سنت کرد شاهم

حلقه پاکش رسید پس مسند عز و شرف — بر میان سیفم ببست او رخصت رهنما

الولد سر ابیه عبد الرحمان قطب عصر — خط آزادی بحریت براه سند عطا

عبد الرحمان شهریار ملک دین از طرف حق — در جهان از بهر خلق نائب رحمان دین پناه

پای تا سر فسق ظلم جهل غفلت محو صاف — بحر رحمت عبد رحمان محو کرد چون پر کاه

رحمت رحمانیش مظهر نموده محض فضل — سبقت رحمت ظهور آمد هدر گشتم هبا

کر محیط رحمتش زان دو طلاطم از کرم — کم شود عصیان عالم در محیط لطف شاه

خاک ابنیر منور کرد امطار کرم — یخرج الحی ز میت یفعل الله ما یشاء

حمد شکرش فرض شد تا نفس و روح دادم جسم — تحفه پای جرادست حمد شکرم نزد شاه

تحفه الرحمانیه از بهر تحفه قرب شیخ — عبد الرحمان را هدیه بردم چون نمل سلیمان

زین تصنیف کردم مظهر حق بر عمر — نطق او از حق عمر ناطق کلام پادشاه

عبدالرحمان راهدیه   تحفهٔ الرحمانیه

خادم سلطان جیلانی   قبول کن یا اله

تحفهٔ عاجز آن عقل از مدحت محبوب السبحانی و غوث الصمدانی حضرت شیخ سید عبد القادر جیلانی رضی الله عنه

یا شاه دستگیر نظر بر فقیر کن   این خلعت عطا تو داده است مرحسن

تو منبع الکرم همه ز تو امیدوار   هر جا که جود هست فقیران وار کون

بحرا تموج بکند جوشش از کرم   تخم زمین فقر حصول آورد بطون

همین الحیوت کرده ترا ده حیات فقر   غوث غیاث باش مغیثم مرا کنون

جیلان گفته خلق ز نام سوت دم زند   نور خدا است گفته فقیرت زام کن

محبوب حق جبلدهٔ جیلان نزول کرد   احمد ورا عوض هین را جلوس چون

نور سیست شرق غرب فرو برد سر بسر   لا شرقیست نور ز تشریف ند بطون

بغداد طاهر القدوس سجود کرد   جان فقیر هست مشاهد در اندرون

ماندم سیرم بجاک رهت بهر احتشام   شاید رسید زبوی تو از راه غیر چون

سرکر

بیکر است گوی فقیرت معاف دار   صحوا ز حیات تازه گرفتم ز تو کنون

طاهر ز باطنم تیر شیخ ز فیض تو   هر موی صد زبان بگشاده ز هر فنون

سلطان روح حکم نمود با وزیر عقل   از وصف تو محی مدحت بگن کنون

عقل ضعیف کرسی فکرت صعیو کرد   اظهار عجز خویش نمود ظاهر بطون

گفت ایها الخلایق عالم شنو ز من   اوصاف او کجا ست سیستم ذلی دون

از من بهر پس عالم امکان کنم بیان   از لا مکان مرس ندانم ورا چون

محبوب حق مقام رضا باب دخول   غیر از خدا علیم نباشد زمر کن

خاصان شده بوصف خدا متصف ز فضل   مهدی معاد نیند ز خدا گشته رهنمون

کمزار ابرا صوب غوث محترم   واصل نمود از کرمش طاهر بطون

بودم محاق شمس حق القای نور کرد   بدرم نمود نور فشانم بکیف چون

مفلس فقیر را بحقیقت غنی نمود   در صورت گدا چو سلاطین بشدم کنون

محی الدین است داد حیات دیگر مرا   خادم گرفت فضل تشریف طاهر بطون

تحفهٔ عجز در معرفت شناسای حضرت قطب العالم سید شیخ عبد الرحمن المخفی القادری

رضی الله عنه رسیدن موهبه توفیق و جذبه رحمانی شناختن شد
با این دو نور عنایت الله جل شانه جلاوعم نواله

لک الحمد الشتا بر ذات تو ای عبد بی تقصیر   ندارم هیچ حاصل غیر نقصان همه مر تقصیر

وجودم ذنب لا یشبه جز عدم نبود مقر ما را   ز فضل معدوم را دادی وجود و قسمت تقدیر

ز دو آب پلید آورده بر عالم حباب   میان دو منی مانده ملوث خارج از تدبیر

بحکم شرع بالغ آمدم شد تکمیلی اخراج   ندارم قدرت این سو زنانی دست عاجز گیر

تجلی جو آورد از دو منی تا یم خلاص از خود   ز خود گردانم باشد مکرر رو آورم بی تزویر

منی ما را ایجاد او نمی ماند کنم هجره   بغیر از رمز کرا جوی منم مقصد همه مر تفسیر

نماید خوانیش را این من بسو نور الابصارم   ظهور هم بطون عمر کند که زره بی پیر

شریعت چون عصا گیرم در ایم در طریقت او   بامداد عصا از آتش آتش کنم تدبیر

ولیکن راه ضیق است عصا بار دم دهی   ز قاید هست چاره از قضا حق ز تقدیر

تجلی آید از هادی به قلب آرد طلب طاهر   و آخذ ناصیه جان دابه و میسر با پیر

نعمتها او را نی عدمها انتها بر لطف   بهر شان کرم بیاز و عطا از فضل خود تقدیر

تجلی

تجلی را نهایت است کنه من رسیدن لی   ز همت بر نیاید پای تو جه کن مکن تقصیر ۱۲

تویی مطلوب و طالب برو از شک بر خود   بدان قدرت مکن سستی برای این تحریر

بگو لقد ذرهم غیر مانع از ره مقصود   مکن کفران شوی عازم بر اخلاق من تدبیر

ز نان ذرهم ار گویم نمی آری من تصدیق   مرا لازم نباشد از قبول کرد تو ای بی پیر

ز تحدیث نعم اظهار فضل لطف و نیام زم   از این خلعت سعادت عنایت کرده بود تقدیر

بخورشید بیمار و جسم ظلمتم چون شب   ز مشرق نور نشر آرد نماید لیل را تیمم

ز دو خفاش وهم در کنج دیوار اند عاجز   خیال کهنه بر خود ببوت عدم شود چون تیر

چو تخت عقل میاید مدبر انتظام ملک   ز سلطان بملک خود شود معزول از تدبیر

بکناسی کجا طاهر   نماید خانه قلبش

بجاروب خدمت او از درون   مطهر میشود از بیر

تحفه هدایت پیشگاه شیخ عبدالرحمان المحض القادری رضی الله عنه

تمثیل عیان نماییم تا که بداند شناختن و تقرب یافتن بمقربان قرب الهی صعب است
نفس و عقل هر دو مانند زن مرد زن دایم خانقاه اسباب معیشت آبرو دنیای

میخواهد عقل جز حق نه اند نفس میخواهد عقل را تابع خود نموده بگرفتاری ماسوا
مشغول گرداند عقل و را زجر مینماید آخر الامر از پرتوی نور امنیت
عقل بنفس تاثیر میکند نفس مطیعه بعقل میگوید بدار الخلافه بغداد نایب
رحمان است اگر آنجا میری بظاهر و بباطن از نجاستش پاک میشوی عقل
میگوید چگونه بی وسیله روم قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا
الله وابتغوا الیه الوسیلة فرموده است نفس میگوید از مفازه
جسم آب شور علم لاشئ هدیه بردار در دار الخلافه این آب موجود نیست
خودبینی نفس بعلم و کمال تکبر کرده بارگاه مرشد را خالی از علم فهمیده
عقل را با این حیل بارگاه کمال و علم خود را وسیله میزند عقل هیچ را
بوسوسه نفس گرفتار شده ولیکن خطا از حکمت نفهمیده بمضمون
آیه ببضاعة مزجاة متوجه نایب رحمان میگردد آنزمانکه قبله توجه صرف
براه مقصود میشود لقیبان الهی که توفیق و جذبه رهنما پیشواز آمده
افقد بناصیه وصول حضرت بارگاه قرب میگرداند مرشد از عنایت لطف

آن

آن علم قلیل لاشئ را قبول فرموده بخزینه داخل مینماید صبوح وجود را از
جواهر عرفان ظواهر و بواطن او را مستغرق احسان عین خویش کرده از
دار الخلافه بدار الخلافه میفرستاند وقت مراجعت بدجله علم لدنی
کشتی صحبت را در سیر حقایق الهیه و حقایق الانبیا علیهم الصلوة
والسلام وصلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بمعارج قرب
میرساند قلم اینجا رسید سر بشکست

زبوی عبد الرحمن نافه مشکین خبر داده — ببغداد و طرزان مشک تاتار هم اثر داده
بسنبل بغداد آهوی سیه چشم کرده — زآب دجله علمش برج عقلم خبر داده
چون نفس طعنه میزد وقت عقل [illegible] — همیشه عادت نفس از حوایج ها خبر داده
مثال و عقل بر نفس زن و هم بی توبیخ — نداند نفس جز ظاهر که عقل از حق خبر داده
چه زد آخر عقلم بزن گفتا بگو نفسم — چگونه مرا گر سازی قبول کردن اثر داده
شنیدی ان فرال نفس از عقل تسلیم جستن [illegible] — خلیفه عبد الرحمان نایب رحمان خبر داده
همه شاگرد ابا جند را تکیه بهر قوت — تو هم آنجا رسی العقل ولی الله اثر داده

زعجز خود مقصر دید علم قرب سلطانی / که ای نفس وسیله چون کنم قرآن خبر داده
زآن هم از مفاز جام شرب شود نا جرم / بظرف قلب کیر بر وسیله این ثمر داده
شده مزجیه علم شور معدوم الوجود باره / وصول شهر بغداد لم نقیبان زین خبر داده
بی تشریف استقبال لطف عنایتها / مقدم از سوم بحر بخشایش اثر داده
زعلم آن بعد علم کرم این علم شور رهزن / قبول مخزن جان شفقت این ثمر داده
صبوی جسم را از جوهر عرفان ملبب ساخت / مفاز عین الحیوة آمد بظاهر زین اثر داده
رجوع هم بهر تبلیغ و حله علمش کم نمود / یقین عین الیقین لطف عنایت این ثمر داده
شنو طالب زهر انیدم بهر چاره لیکن و آری / ظهور هم بطوم نخل ثمر این ثمر داده
شقی فاسق ظالم چو من مشهور اگر باشی / نظر بار حمت او نثار رحمت این اثر داده
عمل در نظر ناری / بهر نهی او بنکر
زخادم هر ونهی او / شنو از صدق خبر داده

تحفه اختتام جلد اول تحفة الرحمانیه تعظیما بعد اصحاب
عشره المبشرات رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بعشره جزو

بعض

قال النبی علیه السلام من اخلص لله تعالی اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه

بعض نکات غریبه و معارف عجیبه در هژدهم ماه مبارک رجب المرجب و
معتکف شدن روح بجامع قلب انتظار خلعت اسنته السنیه و
امید و رجای جاری شدن ینابیع الحکم از قلب حقیر بزبان از زبان بتقریر
و تحریر در عید فطر باداء تحدیث نعم ظاهری و باطنی و بمعارف یقینی
و بنیت تقرب یافتن عباد بحضرت آنحضرت بعنایت توفیق و جذبه
رحمانی الحمد لله علی کل حال حسبی الله و نعم الوکیل الحمد لله
رب العالمین

حضرت شیخ عصام الدین شنو از من سخن / کاتب سرم تو ای محرم بمز اهر انجمن
لیل را با روز تقلیب روز را با شب کند / کل یوم هو فی شان هر نفس هم زدن
طرفة العین صد هزاران حکمت آرد از حکم / عالمی را امیر میآرد آن خلاق من
باخصوص قلب عبادش صبعین قهر لطف / حضرت رحمان گرفته منقلب بازدن
مقصد احقر دیگر بود و چون شد نزد قدر / قدرة کامل ظهور آورد حکمش را ز من
جز بود از جمله اراده تابع کل شد تمام / میشود غالب اراده از خدا باز دهم

قال الامام مالک رحمه الله من تفقه ولم یتصوف فقد تفسق ومن تصوف ولم یتفقه فقد تزندق ومن جمع بینهما فقد تحقق

در وجودم ظاهر آورد مقصد مطلوب خود | قلب واحد غیر حق را نیست گنجایش بجز
مقصد مطلب خدا انفسیت مادون خدا | حضرت احمد رسول الله ز حق آمد بمن
اتباع او بود فرض بهم در قول و فعل | عین تبعیت آمدن از لطف او نه کار من
حضرت اصحاب خود را کالنجوم گفتا نبی | اقتدیتم اهتدیتم حدیثش جان من
حضرت قرآن اعظم هم حدیث پاک او | حضرت اصحاب بیاید از سلطان من
شد مبشر در کلام الله بشیر عشره | حکم قطعی اهل جنت گفت آن رحمان من
در کلام الله ثابت گشت احکام او | مصطفی ایمان اسلام و نموده جان من
علم فقه علم کلام علم تصوف این سه علوم | فقه اسلام گشت ایمان کلام احسان تصوف سر من
بی تصوف ظاهر عقیده بی تصوف نیست علم | لازم یکدیگرند مانند جسم جان من
گر تصوف داند او با علم زندیق نیست شک | فقه باشد در تصوف نیست فاسق او بی سخن
هر که جامع شد بود بینهما کرد و تحقیق | این کمال جامعیت بخشد او سلطان من
باقی این سه ام اجمالی زیغ است ضلال | از خدا توفیق جذبه عنایت جان من
انتهای تحفة الرحمانیه با این شرف | زین معارف منتهی شد زبطون ظاهر من

جلد

جلد اول گشت بالغ جزو و تمام انتها | ده گرامند از مبشر با رسول ظاهر انجمن
بهر تعظیم عدد تبشیر ده یار عزیز | ختم تحفه با ختم زین قبول رحمان من
یا عصام الدین احمد ما حبیب هر دو عالم | صوم سنت ظاهر باطن اطاعت کن بمن
اختتام حرزش باشد ظهور هم بطون | فعل قول مصطفی سنت بگیر ای جان من
در قلم دان وجود جمع کن برکات او | معتکف شو جامع قلبت مراقب شو دل
اربعین کرده کلیم الله احمد اعتکاف | صیقل دل با ذکر الله گوی از سر بمن
خالص آید اربعین صباحا لله بهر حق | از ینابیع الحکمة من قلبه گفت نبی
خادم بیچاره را در هر | نفس لیل النهار
اتباع جزو کل مطلب | ز تو رحمان من

شکر و سپاس مر ذات اقدس باری تعالی را که بیک مشت خاک تیره ظلمت سرشت خورشید ایمان ظاهر گردانید و صلوات تحیات با اعداد بروح پر فتوح حضرت حبیبش و آله و اصحابه الکرام را که راه نماه یقین

اجمعین آمین